

# سازمان مجاهدین خلق از درون

با صفحه بتدی کامل دوباره

و

تعویضی قلم

خاطرات محمد مهدی جعفری

## مقدمه:

دکتر سید محمد مهدی جعفری در دوم خرداد ماه 1342 در حالی که خود را برای تهیه پایان نامه مقطع کارشناسی ارشد در رشته تعلیم و تربیت آماده می کرد ، به همراه جمعی از دوستان مبارز مسلمانش توسط مأموران امنیتی رژیم شاه بازداشت شد . ایشان پس از مدتی به همراه آیت الله طالقانی ، مهندس مهدی بازرگان ، دکتر یدالله سبحانی و تنی چند از مبارزان در دادگاه نظامی محاکمه و به چهار سال زندان محکوم گردید .

مدت محکومیت وی در زندان های شماره چهار قصر ، دژ برازجان و یزد سپری شد و سرانجام در اوایل سال 1346 از زندان آزاد گردید . دکتر جعفری پس از آزادی از زندان به ارزیابی استراتژی مبارزه با رژیم پهلوی پرداخت و در همین راستا جذب هسته های اولیه سازمان مجاهدین خلق ایران که در آن ایام بدون نام و عنوان مشخصی فعالیت می کردند ، شد . وی با اعضای این سازمان از سال 1340 و در ایام دانشجویی آشنا شده بود .

تماس رسمی جعفری با مجاهدین از سال 1347 آغاز شد و تا سال 1354 ادامه یافت در سال های پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز ایشان در همان آغاز مرحله تشکیل جنبش ملی مجاهدین ، نامی که اعضای سازمان در ماه های اول پس از پیروزی انقلاب روی خود گذاشته بودند ، همکاری هایی با آنان کرد که خیلی زود به بن بست و دوری کامل از سازمان منجر شد .

کتابی که اینک تقدیم خوانندگان گرامی می شود حاصل پانزده ساعت گفتگو با استاد نهج البلاغه شناس ، مبارزه نستوه ، جناب دکتر سید محمد مهدی جعفری است ، ایشان در این گفتگو برای اولین بار پرده از رازهایی درباره تشکیلات ، سازمان ، تکوین و آموزش ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران و رهبران اولیه آن برداشته اند که در دیگر متون تاریخی معاصر مشابه آن یافت نمی شود .

از این رو خاطرات ایشان از جمله اسناد و منابع دست اول درباره سازمان مجاهدین خلق به شمار می آید ، دکتر جعفری با صراحت ، شفافیت و ضمناً شجاعت در خور تحسینی خاطرات خود را از چگونگی آشنایی با اعضای پایه گذار سازمان ، روابط تشکیلاتی ، منابع و متون آموزشی ، نظر افراد ، تحلیل سازمان از افراد و جریان های مذهبی و ملی ، نسبت سازمان با ایدئولوژی مارکسیسم و امکان یا عدم امکان انطباق آن با مکتب اسلام ، چگونگی و علت نفوذ و کودتای مارکسیست ها در سازمان ، مواضع جناح های مختلف مذهبی در قبال این رخداد تلخ و بازتاب های فکری آن در آثار کسانی همچون مهندس بازرگان ، رابطه آیت الله طالقانی با مجاهدین در قبل و بعد از انقلاب ، مجاهدین در ماه های پس از انقلاب بیان کرده است .

ویژگی اصلی این خاطرات در این است که دکتر جعفری آن را در فضای وسیع روشنفکری دینی دهه چهل و پنجاه باز گفته اند و تنها به مجاهدین خلق اکتفا نکرده اند .

ضمن سپاس از ایشان که با بزرگواری فراوان به سوالات من پاسخ دادند ، کتاب حاضر را که فصل دیگری از خاطرات بلند و ارزشمند دکتر جعفری از دهه سی تا هشتاد شمسی است ، تقدیم پژوهندگان مسائل تاریخی می نمایم .

امید است کسانی که اطلاعات دیگری از ماجراهای باز گفته در این کتاب دارند نیز پا به میدان نشر خاطرات و اسناد خود گذاشته و حقیقت را از زوایای مختلف باز تابانند.

من الله توفیق

بندر بوشهر ، سید قاسم یا حسینی ، پاییز 1381

## آزادی از زندان:

روز 13 اردیبهشت ماه 1346 من، مهندس ابوالفضل حکیمی و مهندس عزت الله سحابی که اتهامشان یکی بود و با هم دستگیر شده و در دادگاه به چهار سال زندان محکوم شده بودیم، از زندان قصر آزاد شدیم.

من تصمیم گرفتم در تهران ساکن شوم و همین جا زندگی کنم، اولین مشکلی که در زندگی شخصی ام وجود داشت این بود که هنوز سربازی نرفته بودم. در تابستان همان سال تقاضای اعزام به سربازی کردم، قبل از آن هم که خود را معرفی کنم از دادستانی ارتش گواهی گرفتم که در فاصله سال های 1342 تا 1346 زندانی بوده ام و بنابراین غیبت نکرده ام.

البته یک سال و نیم طول کشید تا مرا به سربازی بردند که ماجرایش را خواهم گفت، چون زندانی و بنابراین سابقه دار بودم و سربازی هم نرفته بودم، ساواک نمی گذاشت جایی استخدام دولت بشوم، از این رو در اول مهرماه 1346 در دبیرستان "کمال" واقع در خیابان نارمک، که مؤسس آن دکتر سحابی بود و به گروه فرهنگی "اخلاق" تعلق داشت، مشغول به کار شدم.

یعنی هم تدریس می کردم و هم کارهای فوق برنامه آنجا را انجام می دادم، ضمن کار در مدرسه کمال، با شرکت "انتشار" نیز شروع به همکاری مجدد کردم. پیش از زندان در این شرکت کار می کردم، روی همان سابقه پس از آزادی از زندان نیز به کارم در آنجا ادامه دادم.

\* در شرکت انتشار چه کاری می کردید؟

به کارهای مطبوعاتی مثل غلط گیری چاپی کتاب، ترجمه و ویراستاری مشغول بودم.

\* به مسجد هدایت هم می رفتید؟

پس از آزادی از زندان هر شب جمعه به مسجد هدایت می رفتم، در فاصله سال هایی که آیت الله طالقانی در زندان بودند برای آن که این مسجد که کانون مبارزه و به قول دکتر شریعتی "مناره ای در کویر" بود، تعطیل نشود، بزرگانی چون مرحوم استاد محمد تقی شریعتی، شهید محمد جواد باهنر، محمد جواد حجتی کرمانی، مرحوم علی حجتی کرمانی، مرحوم آیت الله سید ابوالفضل زنجانی و ... شب های جمعه می آمدند و سخنرانی می کردند.

دوستان مبارز نیز غالباً شب های جمعه به آنجا می رفتند و دور هم جمع می شدند، یادم است **چندین نفر پای ثابت جلسات شب های جمعه مسجد هدایت بودند که از آن جمله شهید محمد علی رجایی و پرویز یعقوبی را می توانم نام ببرم.**

من از فحواي کلام یعقوبی احساس کردم که ایشان بیکار نیست و مشغول کارهایی است اما به دلیل وضع خفقان آور آن سال ها به خودم اجازه ندادم که کنجکاوی کرده و سؤالی در اینباره از او بکنم، او نیز چیزی به من نگفت.

پس از آزادی تا اعزام به سربازی کتابی هم از شما منتشر شد؟

کتاب "همکاری های اجتماعی" که در زندان ترجمه کرده بودم، در اواخر سال 1346 منتشر شد، همچنین در سال 1347 مقداری ترجمه برای سازمان مجاهدین خلق انجام دادم.

\* مرحوم سرهنگ نجاتی در جلد اول کتاب "تاریخ بیست و پنج ساله" مدعی است که کادر مرکزی و هسته اولیه سازمان مجاهدین خلق ایران (سعید محسن، محمد حنیف نژاد و علی اصغر بدیع زادگان) در زندان با گروه نهضت آزادی در ارتباط بوده و فی الواقع ارتباطاتی بین برخی از اعضای نهضت آزادی و هسته اولیه مجاهدین خلق وجود داشته است، شما این اطلاعات را تا چه اندازه تأیید می کنید؟  
از بین سه نفری که نام بردید، مرحوم حنیف نژاد در اول بهمن 1341 دستگیر و زندانی شد، **سیاست آن روز نهضت آزادی این بود که افرادی که لو نرفته اند و شناخته نشده اند، بگویند که ما عضو نهضت آزادی نیستیم.**

از این جهت حنیف نژاد اگر چه عضو نهضت آزادی بود اما در زندان خود را عضو جبهه ملی جا زد و در بازپرسی ها هم به عنوان عضو نهضت آزادی شناخته نشد، لذا در شهریور 1342 از زندان آزاد شد، در اواخر همان سال بود که هر سه نفر آنان به دادگاه ما می آمدند. روزی هنگام تنفس دادگاه گفتند: "ما می خواهیم به سربازی برویم." هر سه نفر تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رسانده بودند، حنیف نژاد فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بود، اما سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان فارغ التحصیل دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند، در آذر یا دی 1342 بود که آنها به سربازی اعزام شدند، علاوه بر این سه نفر آقای رضا رئیسی طوسی نیز به سربازی رفت.

در مدت سربازی ما خبر زیادی از آنان نداشتیم ، در سال 1344 که از سربازی مرخص شدند کم و بیش اخباری از آنان داشتیم ، اما نمی دانستیم که به چه کاری مشغول هستند .

بنابراین فکر نمی کنم رهبران نهضت آزادی در زندان خبری از تشکیل سازمان مجاهدین داشته اند ، کما این که مهندس بازرگان و دکتر سحابی حتی تا چند سال پس از آزادی از زندان نیز از وجود چنین سازمانی اطلاع نداشتند .

فکر می کنم در این میان تنها آیت الله طالقانی کم و بیش در زندان و خصوصاً پس از آزادی از زندان با آنان در ارتباط بود ، در فاصله سال های 1348 و 1349 در مقطعی خود من رابط بین سازمان مجاهدین با آیت الله طالقانی بودم .

• در زندان شما از وجود چنین سازمانی اطلاع داشتید ؟

نه .

• از چه تاریخی مطلع شدید که چنین سازمانی وجود دارد و چگونه با آن ارتباط برقرار کردید ؟

در همان سال 1346 من گاهی از دور برخی از دوستان سابق نهضت آزادی و کسانی را که به ظاهر هیچ فعالیت سیاسی نداشتند ، می دیدم و درباره مسائل مختلف با آنان صحبت می کردم .

یکبار در تابستان 1346 با مهندس سحابی برای کوهنوردی به کوههای شمال تهران رفته بودیم ، در آنجا حنیف نژاد ، سعید محسن و بدیع زادگان و چند نفر دیگر از دوستان را دیدیم ، وقتی آنها را دیدیم ، نشسته بودند و داشتند خود را برای صعود به قله توچال آماده می کردند .

حنیف نژاد و دوستانش ، با آن سابقه مشترکی که در اوایل دهه چهل با آنها داشتیم پس از آزادی ام از زندان به دیدنم نیامدند ، راستش را بخواهید در دلم از این کم لطفی آنها دلخور و گله مند بودم ، آنها احوال مهندس سحابی را از من پرسیدند .

من هم گفتم : الحمدالله خوب است .

گفتند : به آقای سحابی بگو ما را راهنمایی کند .

به طعنه گفتم : با تله پاتی که نمی شود راهنمایی کرد ، شما باید به دیدن ایشان بروید تا شما را راهنمایی کنند .

گفتند : دیدنش هم خواهیم رفت .

من متوجه حرف هایشان نشدم ، فقط به طور مبهم احساس کردم آن عده با هم هستند ، اما این که سازمانی تشکیل داده اند و برنامه ای مخفی برای مبارزه مسلحانه علیه رژیم دارند ، نه . و از این رو به دلیل آن که من سابقه دار هستم و ممکن است ساواک مرا زیر نظر داشته باشد و به همین علت نیز آنان پس از آزادی ام از زندان به سراغم نیامده بودند ، اصلاً متوجه نشدم ، آن جمع به طور فوق العاده ای مخفی کاری می کردند .

در همان دبیرستان کمال با آقای جلال الدین فارسی و رضا رئیسی طوسی و محمد علی رجایی تماس داشتم ، آنها نیز در آن مدرسه همکار بودند ، البته در دبیرستان کمال و بیرون از آن حرفی از سازمان نبود .

فکر می کنم در همان اواخر سال 46 بود که روزی رضا رئیسی طوسی کتابی از رژه دبره به نام " انقلاب در انقلاب " به من داد ، کتاب از متن فرانسوی به عربی ترجمه شده بود .

او گفت : این کتاب را به فارسی ترجمه کن .

گفتم : برای کیست ؟

گفت : برای عده ای از دوستان است .

رئییسی طوسی نگفت برای کی یا چه گروهی است ، من هم بدون آن که کنجکاوی بیشتری بکنم ، کتاب را به فارسی ترجمه کردم و تحویل او دادم ، پس از مدتی ایشان برخی از آثار عربی منتشره از سازمان های چریکی فلسطینی ، یعنی جزوه های درون گروهی تشکیلات فلسطینی ها خصوصاً سازمان الفتح را به من داد که من نیز همه آن جزوه ها را ترجمه کردم و تحویل دادم .

پس از ترجمه این متون دانستم که این ترجمه ها باید برای گروه چریکی متشکلی باشد ، همچنین احساس کردم که برای دوستان نزدیک خودمان است ، اما نه من چیزی از آقای رئیسی طوسی پرسیدم و کنجکاوی زیادی کردم و نه او چیزی در این باره به من گفت ، در آن اوضاع اختناق بار هر چه کمتر می دانستی ، راحت تر بودی !

اعضای سازمان در اواخر سال 1346 از طریق احمد رضایی نیز به طور غیر مستقیم با من تماس گرفتند ، از سال ها قبل من با احمد رضایی دوستی داشتم و فکر می کنم به همین خاطر فکر می کردند تماس او با من زیاد غیر عادی نیست و من هم به شک نمی افتادم .

• تماس شما با احمد رضایی چگونه و کجا بود ؟

ایشان در شرکت انتشار و جاهای دیگر با من قرار می گذاشت و تماس می گرفت ، در این ملاقات ها گاهی دست نوشته هایی به من می داد که غالباً هم تحلیل های سیاسی از اوضاع روز ایران بود ، گاهی هم مطالبی از من درباره برخی مسائل فکری و مکتبی یا سیاسی روز می پرسید .  
کم کم دانستم که احمد رضایی با عده ای از دوستان سابق نهضت آزادی همکاری دارد ، ولی باز نمی دانستم که مسئله از چه قرار است ، این ماجرا ادامه داشت تا فروردین 1347 که یکی از آنان با من تماس گرفت .

## اولین تماس رسمی با سازمان مجاهدین :

• رابط شما با سازمان چه کسی بود ؟

آقای تراب ( مرتضی ) حق شناس که اسم مستعار " دادار " را روی خود گذاشته بود ، ایشان در سال 1340 در دانشسرای عالی در رشته زبان انگلیسی تحصیل می کرد و سابقه دوستی من و او از همان سال ها آغاز شده بود ، خیلی هم به یکدیگر نزدیک بودیم .  
ایشان در فروردین 1347 با من تماس گرفت و گفت : " ما در این مدت یازده ماهی که از زندان آزاد شده ای تو را زیر نظر داشتیم ، می خواستیم ببینیم بعد از آزادی از زندان چه روحیه ای پیدا کرده ای و آیا آمادگی و شایستگی همکاری با ما را داری یا نه ؟  
نمی خواستیم بدون تحقیق با تو تماس گرفته باشیم ، ولی اکنون همه دوستان ما گفته اند که من با تو تماس بگیرم و به تو اعلام کنم که اگر مایلی با ما همکاری داشته باش ."  
گفتم : " شما یعنی کی ؟

گفت : همین دوستان خودت که قبلاً هم با آنها همکاری داشته ای ، اما الان به نام نهضت آزادی کار نمی کنند ، ما کاری بسیار جدی تر در پیش گرفته ایم که مقدمه کار مسلحانه است ، مبارزه مسلحانه با رژیم .  
منتها در این شرایط پلیسی و سابقه زندان تو از تو نمی خواهیم که عضو رسمی ما باشی و کارهای چریکی انجام بدهی ، بلکه از تو توقع همکاری فرهنگی ، ایدئولوژیک داریم ، با توجه به این که در زندان در خدمت آیت الله طالقانی کار تفسیری روی قرآن داشته ای و روی نهج البلاغه کار کرده ای ، ما هم در همین دو زمینه از تو تقاضای همکاری داریم .  
با اطمینانی که به ایشان داشتیم و می دانستیم که با آن دوستان ارتباط دارد ، این تقاضا را پذیرفتم و رسماً شروع به همکاری با کادر مرکزی سازمان نمودم .

• شروع همکاری رسمی چه طور آغاز شد ؟

همکاری رسمی من به این صورت آغاز شد که بعضی از تحلیل های سیاسی را آقای تراب حق شناس می آورد و من از عربی به فارسی ترجمه می کردم ، یا این مسائل روز را با من در میان می گذاشت و مسائل را با هم تحلیل می کردیم .  
گاهی هم نکات قرآنی و نهج البلاغه ای را با هم مطرح می کردیم و یا این که سؤال می کردند و از من می خواستند که با آیت الله طالقانی در میان بگذارم و جوابش را از ایشان بگیرم و برای آنان ببرم ، من هم همین کار را می کردم .

• مسائل چه بود ؟

معمولاً پاسخ تفسیری یک آیه قرآن یا نکاتی از نهج البلاغه بود ، به یاد دارم چند بار حنیف نژاد بعضی از نکات تفسیری را با من مطرح می کرد و می گفت : برو از آیت الله طالقانی بپرس ببین نظر من درست هست یا نه ؟  
من هم نظرات او را به آیت الله طالقانی می گفتم ، ایشان هم چندین بار گفتند : واقعاً عجیب است ! چون ایشان ( حنیف نژاد ) در حرکت و مبارزه است ، این نکته قرآنی را خیلی بهتر فهمیده تا کسی که در گوشه مدرسه و مسجد نشسته و می خواهد تفسیر بگوید .

البته آیت الله طالقانی به غیر از من ، خودش هم مستقیماً با حنیف نژاد ارتباط داشت و حنیف نژاد هم غالباً نظریات تفسیری اش را به ایشان می گفت . یکبار آیت الله طالقانی به خود من گفتند : نه تنها این نکته ای که تو از طرف حنیف نژاد آورده ای بلکه نکات تفسیری دیگری هم که از او شنیدیم ام باعث شگفتی و تعجب من است .

#### • آیت الله طالقانی در سال 1346 از زندان آزاد شده بود ؟

بله در آبان سال 1346 به دلیل فشارهای داخلی و خصوصاً بین المللی و تقریباً هم زمان با جشن تاج گذاری محمد رضا شاه پهلوی چون رژیم می خواست این طور وانمود کند که ما دیگر زندانی سیاسی نداریم !! و چون در این سال ها مشهورترین زندانیان سیاسی ایران سران نهضت آزادی ، آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان بودند ، از این رو رژیم این دو نفر را در آبان ماه 1346 به اصطلاح مورد عفو قرار داد و در حالی که هر دو به ده سال زندان محکوم شده بودند از زندان آزاد شدند .

البته سایر دوستانی که به شش سال زندان محکوم شده بودند نیز از زندان آزاد شدند ، مثل دکتر عباس شیبانی و احمد علی بابایی زندان خود را به طور کامل سپری کردند و در سال 1348 از زندان آزاد شدند .

پس از آزادی سران نهضت آزادی به دلیل شدت خفقان موجود در فضای ایران و به دلیل آن که مشی مسالمت آمیز و مبارزه سیاسی و پارلمانتاریستی برای گروه های مختلف و اپوزیسیون غیر ممکن بود ، فعالیت نهضت آزادی که عملاً از سال 1342 به رکود کشیده شده بود ، تعطیل شد و از آن پس هر گونه تماس من با مهندس بازرگان تماس فردی و شخصی بود .

#### • اسم سازمان در سال 1347 چه بود ؟

در آن سال سازمان برای خود هنوز اسمی انتخاب نکرده بود ، در آغاز به خود سازمان آزادیبخش می گفتند ، نام معروف سازمان مجاهدین خلق ایران را در سال 1350 و در زندان برای خودشان برگزیدند ، البته چندین اسم پیشنهاد شده بود که شنیدم گویا آیت الله طالقانی عنوان سازمان مجاهدین خلق ایران را تأیید کرده بودند .

## فعالیت های فرهنگی در سازمان :

#### • در فاصله سال های 1347 تا 1350 چه جزوه هایی برای سازمان ترجمه کردید ؟

جزوه های فراوانی از عربی به فارسی ترجمه کردم ، یک سلسله جزوات سیاست استراتژیک سازمان الفتح بود که برای کادرهای درون گروهی خودشان نوشته بودند ، من همه آنها را به فارسی ترجمه کردم و تحویل سازمان دادم .

در زمینه کتاب نیز کتاب " انقلاب در انقلاب " را ترجمه کردم ، متن بسیار مشکلی داشت ، هم متن ترجمه عربی آن و هم حتی متن اصلی فرانسوی آن ، برای ترجمه علاوه بر متن اصلی ترجمه های عربی و انگلیسی انجام گرفته از این کتاب را نیز پیدا کردم و بر اساس سه متن فرانسه ، انگلیسی و عربی آن را به فارسی ترجمه کردم .

#### • به جز کتاب رژه دبری کتاب دیگری هم برای سازمان ترجمه کردید ؟

بله ، کتابی بود درباره شرح حال جمال عبدالناصر با مقدمه کمال جنبلاط رهبر حزب سوسیالیست لبنان و از طرفداران ناصر ، در کتابش تحلیل بسیار خوبی از زندگی جمال عبدالناصر ارائه کرده بود .

من این کتاب را از عربی به فارسی ترجمه کردم ، علاوه بر این کتاب دیگری بود درباره انقلاب الجزایر به نام " الجزایر سرزمین آتش و خون " که این کتاب را نیز برای سازمان ترجمه کردم ، البته بعدها کس دیگری هم این کتاب را به طور مستقل ترجمه و منتشر کرد .

#### • آیا این دو کتابی که ترجمه کردید ، منتشر هم شد ؟

تا آنجا که اطلاع دارم نه ، سازمان از این کتاب ها بیشتر برای تعلیم کادرهای خود استفاده می کرد .

#### • کتاب دیگری هم ترجمه کردید که منتشر شود ؟

کتابی بود به نام " بن بلا " نوشته روبر مرل ، متن کتاب انگلیسی بود من و تراب حق شناس آن را به فارسی برگردانیدیم و توسط شرکت انتشار با نام " بن بلا " ترجمه خلیل کوشا به چاپ رساندیم ، من حق ترجمه چند چاپ این کتاب را از شرکت سهامی انتشار گرفتم و به سازمان دادم ، رقم قابل توجهی نبود .

• جدای از این کمک ، کمک مالی دیگری هم به سازمان کردید ؟

نه ، من کانال کمک مالی نبودم ، آنها می دانستند که وضع مالی من طوری نیست که بتوانم چنین کمک هایی بکنم ، حتی سازمان در قبال ترجمه هایی که برایشان انجام می دادم به من حق ترجمه می دادند .

اگر چه مبلغ مختصری بود ، با این نوع کمک می خواستند من کار دیگری انجام ندهم و به طور تمام وقت و حرفه ای در اختیارشان باشم ، البته من در دبیرستان کمال و شرکت انتشار مشغول به کار بودم ، اما بیشتر وقتم را صرف ترجمه متونی می کردم که سازمان در اختیارم می گذاشت .

## مجاهدین خلق و جلال الدین فارسی :

• در دبیرستان کمال با آقای جلال الدین فارسی و محمد علی رجایی همکار بودید ، آیا مبارزه یا فعالیت مشترکی هم طی این سال ها با آنان داشتید ؟

شهید رجایی شخص بسیار پنهان کاری بود ، یعنی به هیچ وجه نشان نمی داد که با سازمان همکاری دارد ، من هیچ احساسی در این زمینه نکردم ، همکاری من با ایشان بیشتر علمی و فرهنگی بود .

ما گروهی بودیم شامل رجایی ، صاحب الزمانی ، فارسی و من ، گاهی هم مرحوم دکتر اسدی به ما می پیوست ، دور هم جمع می شدیم و برنامه می ریختیم که در دبیرستان کمال چگونه با دانش آموزان کار کنیم که همه از ماهیت رژیم آگاه شوند و هم اثری از خودمان بر جای نگذاشته باشیم .

از این افراد ، جلال الدین فارسی بیشتر به من نزدیک بود ، غالباً یا من به منزل او می رفتم یا او به منزل من می آمد ، بیشتر نیز در زمینه مسائل فرهنگی و خصوصاً ترجمه از عربی به فارسی با هم همکاری داشتیم .

البته بعد که سازمان رسماً به من اعلام همکاری داد و از من خواست با آنان همکاری کنم ، تأکید داشت که با جلال الدین فارسی چیزی را در میان نگذارم ، یعنی رسماً به من گفتند که پس از تحقیقات فراوان پی برده اند که فارسی شایسته همکاری با آنان نیست .

یادم است از جمله کارهای فرهنگی که به اتفاق آقای فارسی انجام دادیم ترجمه رساله امر به معروف و نهی از منکر و رساله دفاع از امام خمینی بود که آن دو را من به فارسی ترجمه کردم ، رساله ولایت فقیه هم از نجف آمده بود که ایشان ترجمه آن را خودش بر عهده گرفت .

• دو رساله ای که من ترجمه کردم از " تحریر الوسیله " امام بود ، من هر دو رساله را از عربی به فارسی برگرداندم که در سطح بسیار وسیع در تهران و شهرستان ها منتشر شد ، هیچ کس هم نمی دانست که چه کسی این ها را ترجمه کرده است .

• چه سالی بود ؟

فکر می کنم سال 1348 بود .

• ریشه بد بینی سازمان به جلال الدین فارسی چه بود ؟

در همان دوران فعالیت نهضت آزادی دوستان سازمان مجاهدین با آقای فارسی توافق نداشتند ، ایشان بیشتر مسائل شخصی را مطرح می کرد و می خواست خودش محور باشد ، اما سازمان بیشتر قصد کار جمعی و گروهی داشت .

از این جهت می گفتند که تجربه سال های همکاری در نهضت آزادی با ایشان برای ما کافی است ، همچنین با رفتارهایی که از ایشان مشاهده می کردند ، می گفتند که ما او را واجد شرایط همکاری با یک سازمان مخفی نمی بینیم .

## سازمان مجاهدین و الفتح :

• با توجه به این که جزوه های سازمان الفتح را شما برای سازمان ترجمه می کردید ، درباره ارتباط سازمانی بین الفتح و مجاهدین چه می دانید ؟

من هرگز نمی پرسیدم این جزوه ها را از کجا به دست می آورید اما آن طور که به طور جسته و گریخته شنیدم ، سازمان از سال 1349 به طور رسمی با الفتح ارتباط برقرار کرد و قرار شد الفتح برای سازمان چریک تربیت کند .

آن هواپیمایی هم که در سال 1349 در دبی رپوده شد کسانی بودند که می خواستند از دبی به لبنان و از آنجا به فلسطین بروند ، یکی از برجسته ترین چریک هایی که الفتح برای سازمان تربیت کرد ، علی اصغر بدیع زادگان بود .

وی در سپتامبر سیاه در اردن به عنوان فرمانده یک گردان دوشادوش فلسطینی ها جنگیده بود ، اما از کم و کیف این رابطه و خصوصاً ارتباط تشکیلاتی بین سازمان و الفتح و نام رابطین آنها هیچ اطلاعی ندارم .

• ظاهراً حسین روحانی و تراب حق شناس از طرف سازمان رابط بوده اند .

نمی دانم ، تراب عربی می دانست و با خارج هم ارتباط داشت ، اما من از کم و کیف کارهایش بی اطلاع بودم .

## رابطه مجاهدین خلق با آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان :

• ارتباط شما با آیت الله طالقانی پس از آزادی از زندان چه طور ادامه یافت ؟

آیت الله طالقانی پس از آزادی از زندان فعالیت های خود را در مسجد هدایت دنبال کردند و من هم مرتب به آنجا می رفتم ، برای دیدار به منزلشان نیز می رفتم ، در برخی جلسات نیز ایشان را دیدار می کردم .

• نحوه همکاری آیت الله طالقانی با سازمان مجاهدین خلق چگونه بود ؟

من از ارتباط سازمانی آیت الله طالقانی با مجاهدین اطلاعی نداشتم ، خودم یک بار به ایشان عرض کردم : عده ای از دوستان که از سابق می شناسید این سؤال ها را کردند . ایشان هم پاسخ سؤالاتم را دادند .

بعدها دانستم که ایشان از همان بدو آزادی از زندان توسط سران خود سازمان فکر می کنم از طریق حنیف نژاد در جریان تشکیل سازمان قرار گرفته بودند و رسماً رابطه سازمانی و تشکیلاتی با آن پیدا کرده بودند .

من در ابتدا از رابطه مستقل ایشان با سازمان اطلاعی نداشتم ، آیت الله طالقانی به رهبران و پایه گذاران سازمان رهنمودهایی می داد و اصلاً خودش را یک چریک می دانست و معتقد به مبارزه مسلحانه بود .

روی این اصل با بچه های سازمان همکاری فکری و عملی زیادی داشت ، من خودم چندین بار خدمتشان رسیدم و درباره مسائل مختلف مربوط به سازمان با ایشان صحبت کردم و ایشان نیز رهنمودهای فراوانی به من دادند .

• ارتباط سازمان با مهندس بازرگان چگونه بود ؟

در آغاز تحلیل سازمان از مهندس بازرگان این بود که ایشان برای یک کار چریکی و قیام مسلحانه آمادگی ندارد و اصولاً با آن موافق هم نیست ، از این رو ما با ایشان در اینباره صحبتی نمی کردیم . سازمان به من سپرده بود که مسائل و حتی وجود سازمان را با مهندس بازرگان در میان نگذاریم .



البته بعدها شنیدیم که سران سازمان پس از آزادی مهندس بازرگان از زندان به سراغ ایشان رفته بودند و با او به طور اجمال صحبت کرده بودند. مهندس بازرگان همکاری ایدئولوژیکی و فرهنگی با سازمان نمی توانست داشته باشد، زیرا به مشی چریکی و مبارزه مسلحانه اعتقادی نداشت.

آنها به مهندس بازرگان گفته بودند: شما به علل مختلف از جمله سن، موقعیت اجتماعی و خصوصاً سابقه زندان نمی توانید عضو تشکیلات ما باشید، شاید حتی به نتیجه ای که ما مبتنی بر ضرورت شروع جنگ مسلحانه نیز رسیده ایم، نرسیده باشید، اما ما به شما خیلی امیدواریم و امیدواریم به ما کمک بکنید.

مهندس بازرگان هم گفته بود: همان طور که خودتان گفتید، از من کار چریکی و حاد بر نمی آید، اما در هر زمینه ای کمک بخواهید هیچ دریغ نمی کنم و به شما کمک خواهم کرد.

بچه های سازمان به دو علت دلگرم و مستظهر به کمک های مهندس بازرگان بودند، علت اول همان صحبت تاریخی ایشان در دادگاه نظامی بود که گفته بود: ما آخرین گروهی هستیم که برای دفاع از قانون اساسی در اینجا محاکمه می شویم، بعد از این سر و کار شما با کسانی خواهد بود که اصلاً قانون اساسی مشروطیت را قبول ندارند.

دوم این که محمد حنیف نژاد روزی برای خودم تعریف کرد که: وقتی من در سال 1342 از زندان آزاد شدم با مهندس بازرگان به طور خصوصی خداحافظی کردم و مقداری درباره اوضاع سیاسی روز و آینده مبارزه صحبت کردم. در آن هنگام مهندس بازرگان به من گفت: این بار که آمدی به زندان دست خالی نیا! این حرف را در حالی زد که دستش را مثل هفت تیر کرده و به من اشاره می کرد.

این دو سخن مهندس بازرگان مؤسسان سازمان را خیلی امیدوار کرده بود، از بچه های سازمان درباره افراد مختلف مسائل زیادی می شنیدیم، اما همیشه از مهندس بازرگان به نیکی یاد می کردند.

البته می گفتند: مهندس بازرگان به جای کارهای ایدئولوژیکی که در زندان انجام داد، بهتر بود جواب سؤالات سیاسی مبارزاتی روز از قبیل "چه باید کرد؟" را می داد، مثل همان کاری که نین در دوران تبعید از روسیه کرد و کتاب "چه باید کرد؟" را نوشت. اگر مهندس بازرگان در زندان "چه باید کرد؟" دوران خودش را نوشته بود ما امروز می دانستیم چه باید بکنیم.

حتی یادم است بارها سران سازمان از من می پرسیدند: مگر جو زندان چه طور بود که بازرگان کار سیاسی نمی کرد؟ من با آنان می گفتم: اتفاقاً جو زندان خیلی هم سیاسی بود، حتی گاه از صبح تا شب درباره مسائل سیاسی روز ایران و جهان با هم صحبت و بحث می کردیم.

بعد اضافه می کردم: مسلماً مهندس بازرگان نمی تواند برای شما "چه باید کرد؟" را بنویسد و بگوید، اگر هم نوشته بود به درد شما نمی خورد، شما در اوضاعی به سر می برید و از نسلی هستید که بازرگان اصلاً نمی تواند به آن تعلق داشته باشد، آنها قبول می کردند، ولی می گفتند: ما از مهندس بازرگان انتظار بیشتری داریم.

سال ها بعد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از خود مهندس بازرگان و دیگران شنیدیم که ایشان به مجاهدین در مقاطع گوناگون کمک می کرده اند، خصوصاً کمک های مالی بسیار، اما به هیچ وجه تظاهری به این کار نمی کردند.

• مهندس بازرگان پس از آزادی از زندان چه نوع فعالیت سیاسی داشت؟

تا آنجایی که اطلاع دارم آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان پس از آزادی از زندان به طور مرتب با دکتر یدالله سبحانی، احمد صدر حاج سید جوادی، مهندس عزت الله سبحانی و بنده جلسات سیاسی داشتند، دکتر شیبانی و علی بابایی نیز پس از آزادی از زندان به ما پیوستند.

البته در فاصله سال های 1346 تا 1348 همه ما فعالیت سیاسی چندان آشکاری نداشتیم و صرفاً در جلسات مذهبی معمولی شرکت می کردیم، اما همان طور که خواهم گفت، از سال 1349 فعال تر شدیم، این البته مربوط به فعالیت های من در بیرون از سازمان است.

## کار مخفی و نهج البلاغه پژوهی:

• یکی از محورهای کار درون گروهی سازمان مجاهدین، کار روی نهج البلاغه بود، سهم شما در نهج البلاغه شناسی سازمان چه اندازه بود؟

بیشتر کارهای من در حوزه های تعلیماتی سازمان، مطالعه و پژوهش روی محتوای نهج البلاغه و تفسیر آن مطابق با شرایط روز بود، این کارهایی که انجام می دادم، آیا بین همه افراد و یا در خارج از سازمان هم منتشر می شد یا نه؟ نمی دانم.

چون سازمان کاملاً بسته بود و زیر زمینی عمل می کرد ، در سازمان اگر چه می دانستم که بسیاری از دوستان ما در آن هستند ، اما از نظر سازمانی فقط با دو نفر ارتباط داشتم ، یکی آن کسی که مسئول سازمانی من بود ....

• کی بود ؟

فرق می کرد ، اولش ناصر صادق بود ، بعد تراب ( مرتضی ) حق شناس شد ، یک مدتی سعید محسن و مدت کوتاهی هم خود حنیف نژاد بود . یک نفر هم حوزه ای من هم بود ، یعنی هر حوزه سه نفر بود ، یکی مسئول و دو نفر زیر دست او کار می کردند . نفر دومی که با من کار می کرد همیشه با اسم مستعار می آمد و حقیقتاً هم حوزه ای ام را که دو سه بار هم عوض شدند تا کنون هم نمی شناسم چه کسانی بودند ، کسانی را انتخاب می کردند که آنان مرا نشاناسند و من نیز آنها را نشاناسم . اسم هر دوی ما هم مستعار بود ، فقط مسئول ما می دانست که ما دو نفر چه کسانی هستیم ، من هم می دانستم که در آن موقعیت پلیسی نباید زیاد کنجکاوی کرد . غالباً به ما می گفتند : " اگر گرفتار شدید هر چه کمتر اطلاعات داشته باشید ، بهتر است . " لذا من نمی پرسیدم که اسم حقیقی آن اشخاص چیست .

• در فاصله سال های 1350 به بعد ما شاهد انتشار تفسیرهایی چند از نهج البلاغه هستیم که توسط انتشارات سازمان منتشر شد ، اینها کارهای شما بود ؟

**بعضی از آنها را می شناختم و می دیدم که کار خودم است ، ولی همه آنها مال من نبود .**

• کتاب های اصلی سازمان یعنی " شناخت ، تکامل ، راه انبیاء راه بشر ، اقتصاد به زبان ساده و راه حسین " در این سال ها نوشته شد ؟ همه این کتاب ها را که نام بردید ، بعداً نوشته شد ، در فاصله سال های 1346 تا 1348 گاهی دست نوشته هایی به من می رسید که علامت مخصوصی هم داشت ....

• چه علامتی ؟

یک مثلث به عنوان آرم سازمان بالایش بود ، اما غالباً تحلیل های اقتصادی و سیاسی بود ، جزوه ها را به ما می دادند و نظر ما را درباره آنها می خواستند . ما هم نوشته ها را می خواندیم و نظرم را می دادیم . یادم است یکبار با وجودی که تأکید کرده بودند که مبادا کسی این نوشته ها را ببیند و به خط خودتان حتی المقدور ننویسید ، اما من انتقاد کردم که این مثلث طوری است که هر چه از طرف شما بیاید من بلافاصله می فهمم کار شماست . آنها هم این انتقاد را پذیرفتند و آن علامت را برداشتند ، در آن سال ها کتابی که مدون شده باشد و یا چیزی که مورد تأیید سازمان قرار گرفته باشد ، منتشر نشده بود .

• درباره تجربه جنگ های کوبا و ویتنام هم چیزی برای سازمان ترجمه کردید ؟

نه ، ترجمه نکردم ، بیشتر آثار مربوط به کوبا و ویتنام به زبان های انگلیسی و فرانسه بود ، اما کتاب های ترجمه شده از این دو زبان به فارسی را در حوزه ها می آوردند و ما می خواندیم .

یکی از کارهای خوبی که در حوزه ها مورد بررسی قرار می گرفت ، کتاب " کارنامه سیاه استعمار یا تاریخ فلسطین " بود که آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی ترجمه کرده بود ، این کتاب را به عنوان یک کتاب خوب در حوزه های سازمان می خواندند ، اگر چه به برخی از پاورقی هایی که آقای رفسنجانی اضافه کرده بود انتقادهایی هم داشتند . و می گفتند : " این پاورقی ها از موضع انقلاب نیست و اکرم زعیتر مؤلف اصلی کتاب که نکاتی را مطرح کرده روی حساب خاصی بوده ، اما مترجم متوجه نشده است . " ولی روی هم رفته متن کتاب مورد تأیید همه بود و در همه حوزه های سازمان خوانده می شد .

• به جز کتاب کارنامه سیاه استعمار ، از کتاب هایی که انتشار عام یافته بود ، چه کتاب هایی در حوزه های سازمان مورد مطالعه و بحث قرار می گرفت ؟

کتاب های برتراند راسل ، تاریخ انقلاب کبیر شوروی ، قرآن و تکامل از دکتر سبحانی ، کتاب هایی در مورد نهضت جنگل و شهید مدرس ، درباره میرزا کوچک خان ، خصوصاً نقدهایی که کمونیست ها بر او داشتند و او را متهم به ساده نگری و حتی گاهی ارتجاع می کردند . اینها را دقیقاً مورد نقد و بررسی قرار می دادند و نوشته های تحلیلی بسیار خوبی درباره میرزا کوچک خان تألیف شد که در حوزه ها دست به دست می شد ، درباره دیگر امور تاریخی و ایدئولوژیکی نیز جزوه های خوبی در داخل سازمان تألیف شده بود .

• استقبال از اندیشه های محمد و سید قطب در حوزه های مطالعاتی سازمان چگونه بود ؟

سازمان اندیشه مرحومان سید قطب و محمد قطب را سطحی می دانست ، چون هیچ کدام اندیشه های انقلابی نداشتند ، بلکه بیشتر اندیشه های رفرمیستی بود ، از این رو نظر خوبی نسبت به آن دو نداشتند .

• آثار مهندس بازرگان چه طور ؟

البته در برخی موارد سازمان نظرات مهندس بازرگان را بسیار بهتر می دانست ، به خصوص کتاب های " راه طی شده و مسئله وحی " آقای بازرگان را می پسندیدند ، از همه مهمتر کتاب " اسلام ، مکتب مبارزه و مولد " را که بیشتر جنبه های ایدئولوژیک داشت در حوزه ها می خواندند و مورد بررسی قرار می دادند ، افکار مهندس بازرگان زیر بنای فکری سازمان بود .

• آثار آیت الله طالقانی هم بود ؟

بله بود ، از تفسیرهای آیت الله طالقانی آن چه که تا آن روز منتشر شده بود دو سه جلد بیشتر نبود ، درست قبول داشتند و مورد تحلیل و بررسی قرار می دادند .

• نظرشان درباره کسانی مثل آقا سید غلام رضا سعیدی چه بود ؟

آقا سید غلام رضا سعیدی را شخصاً همه اعضای سازمان که غالباً هم از اعضای انجمن های اسلامی دانشجویان بودند بسیار دوست داشتند و می دانستند که ایشان نظرات بسیار رادیکالی دارد . اما در آن روزگار چون کار زیادی انجام نمی داد از این جهت موضع بی طرفی نسبت به او داشتند .

مرحوم سعیدی یکی از مخلص ترین مبارزان اسلامی در میان روشنفکران مذهبی ایران بود ، ایشان به دلیل آگاهی از زبان های فارسی ، عربی ، اردو ، فرانسه و انگلیسی و تحصیل در دانشگاه علیگره هندوستان ، ارتباط مستقیم و نزدیک با جهان اسلام و شخصیت های برجسته شبه قاره هند بر قرار کرده بود ، او حتی تمایلاتی نیز به سر سید احمد خان هندی داشت ، چندین سفر به مکه کرده بود .

روزی در مجلسی که خود من نیز حضور داشتم فرمودند : " ما در مکه مسلمانان مصر ، تونس ، الجزایر و کشورهای عربی و اسلامی دیگر را می دیدیم و با آنان درباره کشورشان صحبت می کردیم ."

یکی دو سال بعد از این ماجرا در سال 1349 که آیت الله طالقانی در عید فطر در مسجد هدایت آن سخنرانی معروف را درباره فلسطین کرد ، مرحوم سعیدی هم درباره پاکستان که در آن سال سیل آمده بود و خرابی های بسیاری ایجاد کرده بود و هم درباره فلسطین و مسجد الاقصی صحبت کردند .

از نظر تاریخی این نکته را باید عرض کنم که آقای سعیدی نقش مؤثری در شناساندن فلسطین و مردم فلسطین به ایرانیان داشت و کتاب ها و مقالات زیادی در این باره به فارسی ترجمه و منتشر کرد .

• فکر می کنم ایشان اولین متفکر ایرانی بود که در ایران به طور وسیع و همه جانبه ای مسئله کشمیر و مظلومیت مردم آنجا را مطرح کرد ؟

بله ، همین طور است ، هم فلسطین و هم کشمیر ، ایشان به علت دانستن زبان های متعدد ، خیلی بر اخبار و وقایع شبه قاره هند و کشورهای عربی مسلط بود . اولین کسی که مثلاً کتاب " پروتکل صهیونیست ها " را به فارسی ترجمه کرد ایشان بود .

می دانید که مسئله فلسطین در سال 1948 میلادی اتفاق افتاد ، مرحوم سعیدی در کنار آیت الله طالقانی و شیخ مصطفی رهنما مثلثی بودند که مردم ایران را با مسئله فلسطین آشنا کردند . البته نقش آیت الله کاشانی نیز در مبارزه با اسرائیل را نباید نادیده گرفت ، ولی آن سه نفر کسانی بودند که مسئله فلسطین و کشمیر را در ایران عمومی کردند .

• البته مرحوم عبدالرحمن فرامرزی هم در رشته مقالاتی که در روزنامه کیهان می نوشت و اخیراً توسط برادرزاده اش آقای حسن فرامرزی جمع آوری شده و منتشر شده ، مرتب به مسئله فلسطین اشاره می کرد . مرحوم عبدالرحمن فرامرزی بیشتر از جنبه های سیاسی و روشنفکری به مسئله فلسطین توجه داشت و آن سه نفر از لحاظ دینی و اسلامی .

این را هم بگویم که آقای سعیدی رئیس انجمن دوستداران مردم پاکستان بودند و مرتب درباره کشمیر و پاکستان در مطبوعات ایران مقاله می نوشت یا ترجمه می کرد ، ارادت بسیاری به محمد علی جناح داشت ، از دیگر خدمات سعیدی معرفی اقبال لاهوری شاعر معروف پاکستانی به ایرانیان بود .

• بحث درباره مرحوم سید غلام رضا سعیدی کمی ما را از بحث درباره نظر سازمان درباره اشخاص و جریان های ایرانی دور ساخت ، یکی دیگر از ایدئولوگ های اسلامی در اواخر دهه چهل آقای ناصر مکارم شیرازی بود که مجله " مکتب اسلام " را در قم منتشر می کرد ، سازمان نظرش درباره ایشان چه بود ؟

سازمان آقای مکارم شیرازی را رفرمیست می دانست و افراد را از خواندن مجله مکتب اسلامی منع می کرد .

• نشریاتی مثل "بعثت ، انتقام ، مکتب تشیع " و اساساً جریانی که حول آقای سید هادی خسروشاهی می چرخید چگونه بود ؟  
نظر موافقی به اینها نداشتند ، چون اینها را هم رفرمیست تلقی می کردند ، اما نسبت به شخص آقای خسروشاهی من ندیدم که نظر بدی داشته باشند . آقای خسروشاهی شخصاً مرحوم حنیف نژاد را بسیار دوست داشت و روابطی هم با او داشت . البته با هم هیچ ارتباط سازمانی نداشتند .

اما چون ایشان با انجمن اسلامی دانشجویان همکاری خیلی خوبی داشت و از عناصر رادیکال بود ، نسبت به شخص ایشان بدبین نبودند ، اما آثارشان را برای آن دوره نمی پسندیدند .

• آیا نوشته های امام خمینی هم در سازمان خوانده می شد ؟

غیر از رساله های دفاع و امر به معروف و نهی از منکر من اطلاع ندارم که از ایشان کتاب دیگری مورد بررسی قرار گرفته باشد .

• تحلیل سازمان نسبت به این دو کتاب چه بود ؟

هر دو رساله از دید انقلابی برخوردار بود ، از این جهت نظر سازمان کاملاً موافق بود و آنها به عنوان درس های قطعی در حوزه های درون گروهی دست به دست می شد .

• اندیشه های روحانیونی همچون علامه طباطبایی و مرتضی مطهری تا چه اندازه در داخل سازمان از مقبولیت برخوردار بود ؟  
نسبت به هر دو نظر منفی داشتند ، علامه طباطبایی را بیشتر در فلسفه اسلامی صاحب نظر می دانستند و احترام هم برایش قائل بودند ولی می گفتند فلسفه اش حرکت آفرین نیست .

با مرحوم مطهری هم صحبت کرده بودند ولی ایشان در آن زمان قائل به کارهای انقلابی و مبارزه مسلحانه نبود ، بلکه به کارهای فرهنگی و اجتماعی که قابل ترویج در سطح جامعه باشد معتقد بود . از این جهت مرحوم مطهری را هم قبول نداشتند .

• نظر سازمان درباره دکتر شریعتی چه بود ؟

دکتر شریعتی در سال های 1346 تا 1348 از معروفیت زیادی برخوردار نبود و تازه در حسینیه ارشاد شروع به کار کرده بود . در سال های 1348 و 1349 سازمان افراد و کادرهای هوادار خودش را از رفتن به حسینیه ارشاد منع می کرد و می گفت : " آنجا مرکزی در شمال شهر است که برای بورژواها ساخته شده و صحبت های دکتر شریعتی لالایی است ."

من خودم از شهیدان ناصر صادق و سعید محسن این حرف ها را شنیدم ، آنان نظر مساعدی به دکتر شریعتی نداشتند ، البته بعدها مخصوصاً در اوایل دهه پنجاه نظرشان درباره دکتر شریعتی به کلی عوض شد که در فصل مربوط به دکتر شریعتی مفصلاً شرح خواهم داد.\*

• بنابراین خواندن آثار دکتر شریعتی در حوزه های سازمانی توصیه نمی شد ؟

در فاصله سال های 1347 تا 1349 نه ، در این مدت البته از دکتر چیز زیادی هم در دست نبود ، از اوایل دهه پنجاه بود که جزوات سخنرانی های دکتر چاپ و منتشر شد .

• یکی از کسانی که به شدت روی روشنفکران ایران در دهه سی و چهل شمسی تأثیر گذاشت ، ابوالاعلی مؤدودی ، متفکر بزرگ پاکستانی بود ، مقام او در سازمان چه جایی داشت و آیا کتاب های او توسط اعضای سازمان خوانده می شد یا نه ؟  
مؤدودی مقام دوگانه ای داشت ، از یک طرف ایشان طرفدار جمعیت مسلم لیگ بود و می دانید که از پایه گذاران مسئله خلافت در هندوستان بود و از همان اول هدفش احیای خلافت اسلامی بود .

از این رو آثارش رنگ و بوی وهابی گری داشت ، ما در آغاز از گرایش های وهابی ایشان چیزی نمی دانستیم ، اما من بعدها در سال های 1347 و 1348 که بیشتر تحقیق کردم دریافتم که او به شدت متمایل به تفکر وهابی هاست .

\* رجوع شود به کتاب بار دیگر شریعتی ، دکتر سید محمد مهدی جعفری ، به کوشش سید قاسم یا حسینی ، نشر نگاه امروز ، چاپ اول ،

به هر حال مؤدود یکی از متفکرانی بود که بر روی روشنفکران دینی دهه های سی و چهل و اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق تأثیر بسیار زیادی داشت، او در پاکستان با قادیانی ها مبارزه سختی به راه انداخت و برای ترویج تفکر اسلامی زحمات زیادی کشید. فکر می کنم مؤدودی را هم مرحوم سعیدی به ایرانیان معرفی کرد و از جمله کتاب هایی از او ترجمه کرد، یکی هم به نام "برنامه های اسلامی" را به فارسی بود که روی من خیلی تأثیر گذاشت.

#### \* تأثیر اندیشه های مؤدودی در سازمان چه طور بود؟

گفتم که مؤدودی جزوه کوچکی داشت به نام "برنامه های انقلاب اسلامی" این جزوه شامل تشریح برنامه ها و طرح های انقلابی اسلام بود و در حوزه های سازمانی مورد توجه زیاد قرار داشت و در فهرست آثار اصلی برای مطالعه اعضا و کادرها در آمد. بعد از تحقیقات فراوانی که من کردم، به سازمان اطلاع دادم که مؤدودی بسیار تحت تأثیر وهابی هاست، اگر چه سازمان مثل بسیاری از محافل روشنفکری دینی دیگر، نسبت به اهل سنت حساسیتی نداشت، ولی همه نسبت به وهابی گری نظر خوبی نداشتند و لذا همه کتاب ها و آثار مؤدودی را درست نمی پذیرفتند و به طور گزینشی آن چه را که نظر اسلام انقلابی بود قبول داشتند و بقیه را رد می کردند.

\* می دانید که توجه به جنبش دکتر سوکارنو در اندونزی در میان روشنفکران مسلمان ایران خیلی زیاد بود و حتی مرحوم سید غلام رضا سعیدی کتابی درباره اندونزی به فارسی ترجمه کرد، حتی متفکری مثل دکتر علی شریعتی آشکارا اعتراف کرده که تز "دموکراسی هدایت شده" را از احمد سوکارنو اخذ کرده است. تأثیر ظهور و سقوط سوکارنو در میان روشنفکران دینی ایران و اعضای اولیه سازمان چگونه بودند؟

ما نسل جوان آن روز همگی تحت تأثیر کشورهای تازه استقلال یافته بودیم، خصوصاً کشورهای اسلامی. برای ما مصر، اندونزی، الجزایر، تونس و مراکش واقعاً الهام بخش و تأثیر گذار بود.

می دانید که احمد سوکارنو به همراه مارشال تیتو و جمال عبدالناصر و جواهر لعل نهرو پایه گذار جنبش غیر متعهدها بودند، از این چهار نفر ما به ناصر و سوکارنو چون مسلمان بودند با دیده احترام بیشتری نگاه می کردیم.

سوکارنو یک شخص ملی بود که جریان استقلال اندونزی را از هلند رهبری کرده بود و به پیروزی هایی نیز دست یافته بود، اما بعدها بر اثر عواملی باعث شد که آن طور که باید و شاید نتواند رهبری مسلمانان در جنوب شرقی آسیا را عهده دار باشد.

او به خودش لقب "عاشق بزرگ" داده بود و دنبال زن و عشق و این قبیل مسائل هم بود که برای ما و خصوصاً سازمان در آن سال ها بسیار سخت ناخوشایند بود، احمد سوکارنو سه زن داشت و در اواخر عمر با دختر بسیار جوانی ازدواج کرد.

این مسائل باعث شد که از چشم ما تا اندازه ای زیادی بیفتد، چندی بعد هم سوهارتو کودتا کرد و روی کار آمد و در اندونزی حمام خون به راه انداخت و حدود هفتصد هزار مسلمان و کمونیست را کشت و قتل عام کرد.

#### \* آیا در حوزه های درونی سازمان درباره جنبش اسلامی معاصر ایران تحلیلی هم صورت می گرفت؟

بله، خیلی مورد توجه بود، بیشتر این تحلیل ها به وسیله مهندس سبحانی انجام می گرفت، من شخصاً در این کار دخالت نداشتم، ولی گاهی می دیدم که ایشان در این زمینه ها برای کادرها و اعضا صحبت هایی می کرد و تحلیل هایی درباره جنبش های اسلامی بعد از شهریور 1320 ارائه می داد، گاهی هم به من مأموریت می دادند که بخشی از آن دوره را بررسی کنم و در اختیارشان بگذارم.

\* در فاصله شهریور 20 تا اواسط دهه 40، ما در جامعه مذهبی ایران شاهد شکل گیری و تبلور جریان هایی هستیم، مانند فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی و هیئت مؤتلفه که مشی مسلحانه داشتند و از این نظر همانندی هایی با سازمان مجاهدین داشتند، نظر سازمان درباره این سه جریان چه بود؟

تا آنجا که من اطلاع دادم مجاهدین به هر سه جریان احترام می گذاشتند، البته در آن زمان هیئت های مؤتلفه اسلامی خیلی شناخته شده نبودند، بعدها سازمان توانست نظر بعضی از اعضای هیئت های مؤتلفه را به سوی خود جلب کند.

#### \* می شود آن اعضا را نام ببرید؟

مثل آقای اسدالله لاجوردی و محمد شانه چی، هر دو بدون این که اطلاع دقیقی از سازمان مجاهدین داشته باشند روی انگیزه مذهبی صرف و روی همان سوابق دوستی ای که در نهضت آزادی و زندان با ما داشتند، با ما همکاری می کردند.

البته در دوران فعالیت نهضت آزادی شهید صادق اسلامی و مرحوم اکبر استاد هم کم و بیش با نهضت همکاری داشتند، این را هم بگویم که آنها خودشان نمی دانستند که با سازمان همکاری می کنند و نه سازمان می خواست که آنها بدانند با سازمان همکاری دارند، یک بی خبری مطلق، روی هم رفته از تجربیات این گروه ها کمال استفاده می شد.

یادم است که مثلاً می گفتند : " فدائیان اسلام سازمانی است حقیقتاً اسلامی ، اما چون تشکیلاتی نداشت و در شرایط خاصی مبارزه می کرد ، ما باید نداشتن تشکیلات آنها را جبران کنیم و شرایط را هم خوب درک بکنیم ."

• متون مارکسیستی مورد بررسی در حوزه های درونی سازمان چه نوع متونی بود ؟

متون مارکسیستی بیشتر در زمینه های اقتصاد بود ، یعنی در هر حوزه ای متون خاصی مورد بررسی و بحث قرار می گرفت ، در حوزه هایی که به من مربوط بود هرگز متون فلسفی مارکسیستی ندیدم ، ولی کتاب های تاریخ مارکسیستی فراوان دیدم . تاریخ هایی که با دید ماتریالیسم تاریخی و مارکسیسم ، تاریخ ایران ، اسلام و جهان را نگریسته بودند ، این گونه مطالعات را سازمان تا اندازه ای قبول داشت ، البته نه صد در صد بلکه تا اندازه زیادی می پذیرفت .

البته تئوری های اقتصادی مارکسیستی را سازمان کاملاً قبول داشت ، بارها می گفتند که ما در راه با مارکسیست ها و سوسیالیست ها همراه هستیم ، اما در مقصد و هدف با هم اختلاف داریم ، البته این اختلاف دلیل بر آن نمی شود که در راه مشترک همراه و همکلام نباشیم و با هم حرکت نکنیم .

• تحلیل خودتان هم چنین بود ؟

حقیقتاً در آن سال ها من به نتیجه قطعی نرسیده بودم ، ولی در آن زمان بله ، نظر خلافی هم نداشتیم .

• الان که پس از سال ها به گذشته نگاه می کنید ، فکر می کنید جمع بندی ایدئولوژیک سازمان نسبت به زمان خودش تا چه اندازه پیشرو بود ؟

مؤسسين سازمان به نظر من جریان تاریخ معاصر ایران و جنبش های آزادیبخش جهان را بسیار خوب جمع بندی کرده بودند ، روش خوبی هم در پیش گرفته بودند ، اما به فکر آینده و همه افراد نبودند ، یعنی همه افراد و اعضا و هواداران را مثل خودشان مبارز و از جان گذشته تصور می کردند . کسانی که سال ها از کوران مبارزات و تجربیات ایدئولوژیک و علمی گذشته بودند و آسیب ناپذیر شده بودند . طوری که سازمان از سال 1344 که تأسیس شد و شروع به کار کرد تا سال 1347 باز هم خودشان را شایسته آن نمی دانستند که یکبار تئوری های مارکسیستی را در حوزه ها ترویج کنند ، می گفتند : " ما هنوز آن شایستگی را نداریم ، ممکن است تحت تأثیر قرار بگیریم و فریب بخوریم ."

ولی تا سال 1349 به کار و مطالعه ادامه دادند ، بسیار هم فشرده کار می کردند ، به طوری که مثلاً مرحوم حنیف نژاد در روز 18 ساعت کار می کرد . کار فشرده روی مسائل ایدئولوژیک و تئوری مبارزه .

فکر می کنم سرانجام در سال 1349 بود که این شایستگی را در خودشان دیدند و دیگر بیم و هراسی از این که تحت تأثیر و نفوذ مارکسیسم قرار بگیرند ، نداشتند و لذا از این سال بی پروا تر این مسائل را مطرح کردند و به آن رو آوردند .

## دوران سربازی و ارتباط با سازمان :

اواخر سال 1347 بود که تاریخ اعزام مرا به سربازی ، 18 فروردین 1348 اعلام کردند ، از این جهت من که در دبیرستان کمال مشغول به کار بودم ، در اسفند 1347 با اولیای آنجا و دوستان خداحافظی کردم و در تاریخ مقرر خودم را به پادگان فرح آباد معرفی کردم .

• آیا سازمان هم در جریان سربازی شما بود ؟

بله بود ، من اصلاً با تشویق و اطلاع سازمان به سربازی رفتم ، قصدم از رفتن به سربازی این بود که به طور منظم با اسلحه آشنا شوم ، همچنین می خواستم در طول مدت سربازی آمادگی فیزیکی لازم را هم به دست آورم . اگر چه نه خود من واقعاً قصد کار و عمل چریکی داشتم و نه سازمان مرا شایسته این عمل می دید ، اما بالاخره پیدا کردن این آمادگی برای خودم مطلوب بود .

به پادگان فرح آباد رفتم ، ایام تعطیلات و شب های پنج شنبه و جمعه را نیز در منزل رضا رئیس طوسی می گذراندم ، خانواده ام را به برزجان فرستاده بودم و ازدواج هم که نکرده بودم ، چون تنها و مجرد بودم و خانه و زندگی هم نداشتیم به منزل ایشان می رفتم .

در طول مدت رفت و آمد به منزل آقای رئیس طوسی به وسیله ایشان با برخی از مسائل ناگفته و پنهانی سازمان آشنا شدم ، به این صورت در طول دوران سربازی ارتباطم با مجاهدین قطع نشد و برخی از کارها را برای سازمان انجام دادم .  
در سربازی برای من مسائل بسیار جالبی مطرح شد ، یکی آشنایی با تشکیلات ارتش بود ، اگر چه به جاهای مخفی ارتش دست رسی نداشتیم ، اما همین ظاهرش را هم خیلی بهتر و عمیق تر شناختم .  
البته بعدها فهمیدم که غیر از من کسان دیگری هم از اعضای سازمان در ارتش بودند که آنها هم به همین قصد آمده بودند ، یکی از آنها مرحوم **فراتاش دیران** بود .

به هر حال حدود دو ماه و نیم در پادگان آموزشی فرح آباد تهران ماندم ، در این مدت تعالیم میدانی دیدم و با مقررات خشک سربازی آشنا شدم و تجربیاتی که در این ایام به دست آوردم در اختیار سازمان و دیگر دوستان قرار دادم .  
با تفنگ و انواع ابزارهای جنگی آشنا شدم ، با یک دقت و نظم خاص به دنبال فرا گرفتن این نوع آموزش ها بودم ، صرفاً برای رفع تکلیف کار نمی کردم ، به طوری منظم کار می کردم که بعضی ها که با روحیه فرهنگی من آشنا بودند تعجب می کردند ، چنان خوب کار می کردم که چند بار حتی تشویق هم شدم .

دوستان هم دوره ای در سربازی به من اعتراض می کردند و می گفتند : " تو چرا این قدر تلاش می کنی ؟ " من به آنها نمی توانستم حقیقتش را بگویم ، ناچار می گفتم : " من هر کاری که انجام می دهم دلم می خواهد تا آنجایی که بتوانم به بهترین وجه صورت بگیرد ."  
بعد از مدتی مسئول رکن دو ارتش که الان اسمش یادم نمانده ، سر کلاس می آمد ، کلاس های آموزشی و مسائل نظری بود ، در آنجا درس هایی درباره مسائل امنیتی به سربازان می داد ، در ضمن صحبتش گاهی نگاهی به من می انداخت و می گفت : " افرادی را که سوابقی دارند من می شناسم ، پرونده دارند ، آنها فکر نکنند که می توانند به همه اسرار ارتش دست رسی پیدا کنند ."  
احساس کردم که مستقیماً اشاره اش به من است ، شنیده بودم که اگر کسی دارای سوابق سیاسی باشد پس از پایان دوره آموزشی به او درجه و مسئولیت نمی دهند و ناچار باید سرتاسر دوران دو ساله سربازی را یا در زندان ارتش یا به صورت علافی و بیکاری بگذرانند .  
بعد از دو ماه و نیم ، مسئول بهداری ارتش به پادگان آمد و گفت : " هر کس هر بیماری دارد و فکر می کند معاف است بیاید و بگوید . " من قبلاً به معاینه چشم نرفته بودم که مبدا معاف بشوم ، اما پی بردم که ماندم بیشتر از این در ارتش صلاح نیست ، لذا رفتم و گفتم :  
" چشم من نزدیک بین است و نمره بالایی هم دارد . " نگاهی سطحی به چشمانم کردند و گفتند : " بله همین طور است ، فردا بیا بهداری ارتش ."

روز بعد به بهداری ارتش رفتم ، پس از معاینه متوجه شدم که نمره چشمانم بالا است از این رو فوری حکم معافی مرا نوشتند . با وجودی که معاف شده بودم ، اما یک هفته طول کشید و از ابلاغ حکم معافی خبری نشد ، من هم دیگر به پادگان نرفتم .  
در طول این 70 یا 75 روزی که به سربازی رفتم ، استفاده فراوانی هم از جهت شناخت روحیات افراد و هم تعالیمی که به سربازان می دادند ، روحیه ای که بین سربازان ترویج می کردند ، یعنی شاه پرستی یا در واقع آموزش پوچی ، یاد گرفتم .  
هدف رژیم پهلوی حقیقتاً این نبود که عده ای سرباز بیروانند که عشق وطن در وجود آنان باشد و یا شخص نیرومندی باشند که در هر حال از کشورشان بتوانند دفاع بکنند ، بلکه هدف اولشان ترویج اصول شاه پرستی بود و هدف دومشان کشتن شخصیت افراد بود .  
به طوری که شعارهای " سربازی چرا ندارد " و " در سربازی نباید استدلال کرد " و " هر چه گفتند ، سرباز باید اطاعت کند " به شدت رواج داشت و این برای من خیلی آموزنده بود ، زیرا با توجه به این مسائل به خوبی توانستم روانشناسی حاکم بر ارتش شاه را مطالعه کنم .

\* تا چه تاریخی سرباز بودید ؟

تا اواخر خرداد 1348

\* سازمان در دوران سربازی دستوری هم به شما داد ؟

بله دستور داشتیم تا می توانم با انواع اسلحه ها آشنا شوم و خیلی دقیق کاربرد اسلحه را فرا گیرم و اوضاع حاکم بر ارتش را مطالعه کنم .  
حاصل مشاهداتتان را هم به سازمان گزارش می کردید ؟  
بله ، البته به صورت شفاهی گزارش می دادم ، چون ممکن بود گزارش کتبی لو برود ، از این رو مرتب اوضاع درونی ارتش را به سازمان گزارش می دادم .

---

\* دو سه سال بعد که برای ادامه تحصیل مدرک پایان سربازی یا معافی دائم از خدمت را از من خواستند به ارتش مراجعه کردم ، اما دیدم که پرونده ام گم شده است ، از این رو ناچار شدم از معافی سنی استفاده کنم ، اعلام کردند که متولدین تا 1324 به قبل به طور کلی از خدمت معاف هستند و من که متولد 1318 بودم خود به خود معاف شدم !



• این گزارش ها در جایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می گرفت ؟

نمی دانم ، اما خودشان می گفتند که اطلاعاتی که می دهم بسیار مورد استفاده قرار می گیرد .

• شما با کادر مرکزی سازمان ارتباط داشتید ، آیا همان موقع هم می دانستید با کادر رهبری و مرکزی سازمان ارتباط دارید ؟

بله ، می دانستم که کادر مرکزی هستند ، ولی این کادر چه کسانی بودند غیر از آنهایی که می شناختم ، اصلاً برایم مشخص نبود .

## همکاری نزدیکتر با سازمان:

• ارتباط شما با سازمان پس از معافی از سربازی چگونه ادامه یافت؟

در آن زمان بیش از یک سال بود که با سازمان ارتباط و همکاری داشتیم ، با آن که عضو رسمی سازمان نبودم ، ولی در حوزه های سازمانی آنها شرکت می کردم ، در آغاز این شرکت با واسطه بود و حتی تعلیمی که برای اعضایشان وجود داشت و در حوزه ها درس داده و گفته می شد ، آنها برای من هم می فرستادند ، همچنین آموزش خلاصه کردن کتاب نیز بود .

از تابستان 1347 علاوه بر این که کار ترجمه را برای سازمان انجام می دادم ، ارتباط تشکیلاتی من قوی تر و منظم تر شد و در حوزه هایی که سطح بالاتری داشتند شرکت می کردم .

در این حوزه ها دروس و تعلیمی گفته می شد و من نیز برای کادرهای بالای سازمان درباره نهج البلاغه و روش حکومت اسلامی امام علی (ع) صحبت می کردم ، گاهی نیز دوستان سازمانی در زمینه مسائل سیاسی روز مطالبی می گفتند که همه درباره آن مطالب بحث می کردیم .

• جو داخلی حوزه ها چگونه بود؟

بر حوزه ها مقررات بسیار خشکی حاکم بود ، به دلیل جو پلیسی حاکم بر کشور در آن روزگار پنهان کاری سخت رعایت می شد ، به طوری که من هم حوزه ای خود را نمی شناختم و او هم مرا نمی شناخت .

برخی بحث ها را در کوه می کردیم ، با مسئول سازمانی و هم حوزه ای خود به کوه می رفتیم و در آنجا درباره مسائل حرف می زدیم ، علت این مخفی کاری نیز همان طور که قبلاً گفتیم این بود که اگر گرفتار می شدیم ، زیر شکنجه هم نتوانیم همدیگر را لو بدهیم .

بعد از مدتی از طرف تشکیلات بالای سازمان به طور انفرادی با من ارتباط برقرار شد ، پیش از این گفتیم که اولین مسئول رابط من با سازمان که هم حوزه ای من هم بود ، ناصر صادق بود ، شهید صادق واقعاً فردی از همه جهت با تقوی ، تعلیم یافته و منضبط بود ، هر چه در وصف او بگویم کم است ، بعد از حنیف نژاد شاید کسی در سازمان آن ایمان ، انضباط و صداقت را نداشت .

• حوزه ها چند وقت یک بار برگزار می شد؟

معمولاً هفته ای یک بار حوزه ها بر پا می شد ، اما گاهی دو و یا حتی سه بار در هفته نیز تشکیل می شد ، وقتی که فقط کار حوزه ای بود ، یعنی به صورت ساده یک حوزه تشکیلاتی ، هفته ای یک بار بود ، اما گاهی من کارهای دیگری هم داشتم ، مثل تحویل ترجمه های محوله ، این بود که هفته ای دو یا چند بار تشکیل می شد .

بعد از شهید ناصر صادق ، آقای تراب حق شناس مسئول من شد ، البته او خودش را مسئول من نمی دانست ، بلکه همکار می دانست ، با ایشان کارهای زیادی انجام دادم .

• گزارش کتبی هم از حوزه ها تهیه می شد؟

یکی از مقررات حوزه ها این بود که می بایستی به طور هفتگی گزارش روزانه چگونگی گذراندن اوقات فردی و تلاش های اجتماعی خود را به مسئول حوزه به صورت کتبی ارائه می دادیم ، یعنی مثلاً گزارش می دادیم که در طول روز و شب چه کارهایی کرده ایم ، از کارهای شخصی و خانوادگی گرفته تا کارهای شغلی و البته سیاسی .



می بایستی هر روز از روز قبل بهتر شده باشیم ، به این مفهوم که برای سازمان و تشکیلات بیشتر کار کرده باشیم و مفیدتر بوده باشیم ، اگر چه صرفاً مطالعه و خودسازی فردی باشد .

• با تراب حق شناس در چه زمینه هایی همکاری می کردید؟

با تراب حق شناس اولاً کارهای حوزه ای انجام می دادم ، چون ایشان عربی می دانست در ترجمه متون فلسطینی ها و سازمان الفتح ، یعنی همان جزوه های تاکتیکی و استراتژیک با هم همکاری داشتیم ، البته رشته تحصیلی ایشان زبان انگلیسی بود ، ولی چون مدتی در کشورهای عربی زندگی کرده بود ، زبان عربی را خیلی خوب می دانست .  
تراب دائماً مراقب من بود که در زندگی کوچک ترین غفلتی نکنم و دائم در خدمت سازمان باشم ، گاهی با هم کوه می رفتیم و در آنجا نیز بحث درباره متون یا مباحث فکری ادامه داشت .

• از نظر فکری خصوصاً مسائل اسلامی ، وضع تراب حق شناس در آن زمان چگونه بود؟

آن موقع از نظر فکری یک مسلمان متعصب و بسیار خشک بود ، طوری که گاه من برخی از رفتارهای او را ارتجاعی می دانستم ، بعدها در تحلیل های خودم به این نتیجه رسیدم که همین تعصب و تحجر بیش از اندازه باعث انحراف فکری بعدی ایشان و افتادن به قطب مخالف فکری شد ، که در سال های 1353 و 1354 برایش پیش آمد .

• دیگر مسئولان شما چه کسانی بودند؟

بعد از ناصر صادق و حق شناس ، مسئول من سعید محسن شد ، با ایشان جلساتی داشتیم ، البته با محسن جلسات در سطح بالاتری بود ، یعنی جلساتی که یک درجه از سطح هیئت مؤسس پایین تر بود .

من درون تشکیلات نرفته بودم و دقیقاً از ماهیت و چگونگی تشکیلات سازمان نیز چیز زیادی نمی دانستم ، انگیزه ای هم برای کنجکاوی بی مورد نداشتم و نمی بایست هم داشته باشم ، برای آن که در آن اوضاع انسان هر اندازه کمتر می دانست زحمتش کمتر بود .

با سعید محسن و برخی از افراد رده بالای سازمان نشست هایی داشتیم ، گاهی با خود حنیف نژاد جلساتی داشتم که بیشتر درباره مسائل تفسیر قرآن و نهج البلاغه بود ، همان طور که قبل از این شرح دادم ، محمد حنیف نژاد شاگرد مکتب مرحوم دکتر یوسف شعار بود و نبوغ تفسیری خاصی داشت ، نبوغی که گاه مفسر و قرآن شناسی مثل آیت الله طالقانی را دچار شگفتی و تعجب می کرد .

• با شهید علی اصغر بدیع زادگان هم ارتباط داشتید؟

مرحوم بدیع زادگان را من خیلی کم و به طور پراکنده می دیدم ، البته می دانستم که ایشان یکی دیگر از مسئولان رده بالای سازمان است ، اما با خود من ارتباط مستقیم نداشت .

• متون اولیه سازمان در چه ایامی و توسط چه کسانی تدوین شد؟

در سال 1348 متون اصلی سازمان هنوز تدوین یا آماده نشده بود ، اما بعضی از نکات فکری را به حوزه ها می فرستادند تا افراد درباره اش اظهار نظر کنند ، اولین کتاب تدوین شده سازمان "اقتصاد به زبان ساده" بود که می گفتند مؤلفش شهید محمد عسگری زاده است . این کتاب فکر می کنم در سال 1349 در حوزه ها به صورت خطی و دست نویس پخش می شد ، از ما خواستند تا درباره آن اظهار نظر بکنیم که من نیز اگر چیزی به نظرم می رسید می گفتم .

نظرها را می گرفتند و به بالا منتقل می کردند ، یادم هست جنبه های مارکسیستی کتاب را من یادآوری کردم که از طرف سازمان جواب دادند که این کتاب متعلق به ما نیست ، یک کار کاملاً آزمایشی است و خیلی نمی شود روی آن حساب کرد .

## مجاهدین خلق و جمال عبدالناصر:

• نظر سازمان درباره جمال عبدالناصر رهبر فقید مصر چه بود؟

سازمان نسبت به جمال عبدالناصر انتقاداتی داشتند و معتقد بود که آتش بس را در جنگ 1967 میلادی نمی بایستی می پذیرفت ، اما موضع گیری های بعدی او را به خصوص اجازه ای که به سازمان الفتح داده بود تا در قاهره دفتری داشته باشند ، قبول داشت .

تحلیل سازمان این بود که این تاکتیک ناصر است که از سازمان الفتح در مبارزه علیه اسرائیل استفاده کند .

• در سازمان درباره اختلافات ناصر با سید قطب هم بحث می شد؟

زیاد بحث می شد ، این بحث قبلاً در سال 1346 که ما در زندان بودیم ، به شدت شروع شده بود ، آقای محمد جواد حجتی کرمانی با این که نسبت به ناصر ارادت داشت اما از او به خاطر شهادت سید قطب انتقاد می کرد .  
مهندس بازرگان نیز از دیگر منتقدین ناصر بود ، البته آیت الله طالقانی موضع صریحی در این باب نمی گرفت ، اما از ماجرای درگیری گروه اخوان المسلمین با ناصر و اعدام سید قطب به دستور ناصر ، بسیار ناراحت بود ، من بارها از آیت الله طالقانی شنیدم که می فرمودند: " سید قطب شخص بسیار پاکی است ، اما سیاسی نیست ."  
البته در میان اخوان المسلمین مصر برخی افراد مشکوک و وابسته به آمریکا وجود داشت که می توان از جمله به سعید رمضان اشاره کرد ، سعید رمضان ساکن سوئیس بود و از طرف آمریکا ، ایران و اردن تقویت می شد .  
یادم است حتی یک بار از طرف رژیم شاه به ایران دعوت شد ، سعید رمضان به ایران آمد و در هتل هیلتون اقامت کرد و تجلیل زیادی هم از او کردند ، علت استقبال ایران هم از او این بود که او ضد ناصر و علیه ناصر تبلیغ می کرد ، برخی از تحلیل گران می گفتند که سید قطب ، قربانی توطئه های سعید رمضان علیه ناصر شد .  
حقیقت این است که گروه سعید رمضان ، اسلحه وارد مصر کرده بودند و قصد مبارزه مسلحانه علیه رژیم ناصر داشتند و سید قطب هم با سکوتش این کار را تأیید کرده بود و ناصر چاره ای جز سرکوب آنها نداشت .  
سازمان به شیوه برخورد ناصر با سید قطب اعتراض داشت ، زیرا ظاهراً سید قطب و گروه اخوان المسلمین را در زندان شکنجه داده بودند ، البته سازمان ، اخوان المسلمین مصر را جریان ساده انگاری می دانست که عمق سیاسی ندارند و خیلی زود فریب می خورند و بازیچه دست قدرت ها قرار می گیرند .

• انعکاس مرگ ناصر در میان انقلابیون مذهبی ایران چگونه بود؟

جمال عبدالناصر در ششم مهر ماه 1349 فوت کرد و از محدود جاهایی که در ایران برای او مراسم ختم برگزار شد ، در مسجد هدایت بود ، به دلیل سانسور ، روزنامه ها آگهی ترحیم جمال عبدالناصر را چاپ نکردند ، اما آیت الله طالقانی از مردم برای شرکت در مجلس ختم دعوت کرد .  
فکر می کنم روز ششم مهر ماه 1349 بود ، مجلس بسیار با شکوهی در مسجد هدایت برگزار شد و عده بسیار زیادی به مسجد آمدند ، آن موقع آیت الله طالقانی ممنوع المنبر بود ، یادم است کنار منبر ایستادند و درباره جمال عبدالناصر سخنرانی بسیار خوبی کردند .  
از نظر تاریخی این نکته را باید عرض کنم که آیت الله طالقانی به شخص جمال عبدالناصر تعلق خاطر خاصی نداشت ، بلکه او را یکی از رهبران ضد استعماری شرق می دانست و همان طور که برای دکتر مصدق و مبارزات ضد استعماری او احترام قائل بود ، برای جمال عبدالناصر نیز احترام قائل بودند .  
جمال عبدالناصر بعد از ملی کردن کانال سوئز و حمله ای که فرانسه و انگلیس و اسرائیل به مصر کردند ، مورد احترام ملت ایران قرار گرفت ، شنیدم که به همین مناسبت ، نهضت مقاومت ملی ، قالیچه ای را که عکس دکتر مصدق روی آن بافته شده بود برای عبدالناصر ارسال کرد .  
این قالیچه را در " میدان آزادی " قاهره آویزان کردند و جمال عبدالناصر در سخنرانی در همان میدان آزادی گفته بود : " نخست به این مرد سلام می کنم که راه مبارزه با استعمار انگلیس را به ما یاد داد و سپس به ملت مصر .... "  
یادم است بسیاری از رهبران و سران بعدی سازمان مجاهدین خلق هم در مراسم ختم مسجد هدایت ، ختم جمال عبدالناصر شرکت داشتند .

## حوادث سال 1349 :

• روابط شما با سازمان در سال 1349 در چه مرحله ای بود ؟

ارتباط من با سازمان در سال 1349 نیز ادامه یافت و وارد مرحله جدیدتری شد تا این زمان در منزل یکی از دوستان که او نیز با سازمان در ارتباط بود ، به صورت اجاره ای زندگی می کردم .

در خرداد سال 1349 خانه ام را عوض کردم و منزل مستقلی در نازی آباد اجاره کردم ، یک آپارتمان مستقل بود ، از این پس اعضای سازمان برای رفت و آمد راحت بودند .

• یعنی خانه شما به اصطلاح خانه تیمی بود ؟

نه ، شکل خانه تیمی نداشت ، اما به دلیل امن بودن خانه آمد و رفت بچه های سازمان به آنجا خیلی ساده و راحت و به دور از چشم اغیار بود . چون در منزل من روابط سخت کنترل می شد و فرد غریبه ای وارد آن نمی شد ، بچه ها خیلی راحت به آنجا رفت و آمد می کردند و بیم شناخته شدن یا خطر لو رفتن هم نداشتند .

• ظاهراً در سال 1349 بود که جزوه های درون گروهی سازمان بین اعضا توزیع شد؟

بله ، در سال 1349 بود که اولین جزوه های سازمان بین حوزه ها و اعضا پخش شد ، در این سال همچنین چندین حادثه مهم پیش آمد که برخی به سازمان مربوط بود و بعضی هم به طور غیر مستقیم مربوط می شد .

آیت الله سید محمد رضا سعیدی در این سال به شهادت رسید ، خوب یادم است ، بیست و یکم خرداد ماه 1349 بود اعضا و سران سابق نهضت آزادی کمی فعال تر شده بودند ، قرار بود جلسه ای در منزل مرحوم علی بابایی با شرکت آیت الله طالقانی ، مهندس بازرگان ، دکتر سبحانی ، مهندس سبحانی ، احمد صدر حاج سید جوادی ، دکتر شیبانی ، ابوالفضل حکیمی و بنده درباره راههای کمک به فعالان مخالف در خارج از کشور تشکیل شود .

نهار قرار بود منزل آقای علی بابایی باشیم ، ظهر شد و خبری از آیت الله طالقانی و دکتر شیبانی نشد ، دیگران به موقع خودشان را رسانده بودند ، آن دو خیلی تأخیر کردند و نگران شدیم .

علی بابایی گفت : " آیت الله طالقانی چیزی نگفت ، گفت ظهر می آیم . " ساعت یک و نیم یا دو بعد از ظهر بود که دیدیم آیت الله طالقانی در حالی که خیلی آشفته و ناراحت است آمدند ، وارد اتاق که شد گفت : " این سید مظلوم را شهید کردند ! " معلوم شد رژیم آیت الله سعیدی را در زندان زیر شکنجه به شهادت رسانده است ، آیت الله طالقانی گفتند : " من رفتم در مسجد غیائی ، در آنجا مجلسی تشکیل دادم ، مردم هم جمع شدند ، دکتر شیبانی هم بود ، به مردم گفتم هیچ صحبتی نکنید جز خواندن فاتحه ، فقط فاتحه بخوانید !

مردم هم شروع کردند به فاتحه خواندن ، اما دکتر شیبانی طاقت نیاورد ، بلند شد و فریاد زد : " ای مردم ! این سید بزرگوار را در زندان زیر شکنجه کشته اند و شما ساکت نشسته اید ؟ "

همین که دکتر شیبانی این حرف را زد ، مأموران شهربانی ریختند داخل مسجد و خواستند دکتر شیبانی را بگیرند ، اما جمعیت شلوغ کرد و او را فراری دادند ، من به مأموران شهربانی که به جان مردم افتاده بودند تشر زد و نهبی دادم و از مسجد آمدم بیرون . سرهنگی آمد نزدیکم و گفت : " آقا ببخشید ! آن شخص که بود و کجا رفت ؟ " با عصبانیت گفتم : " به تو چه که کجا رفت ، مگر او را به دست من سپرده بودی ؟ " آن سرهنگ هراسان گفت : " آقا ببخشید ! می خواستم این جا شلوغ نشود ، خواهش می کنم شما هم تشریف بیاورید اداره آگاهی " ، گفتم : " غلط کردید من نمی آیم . "

یک ساعت بعد دکتر شیبانی هم آمد ، گفت : " جمعیت مرا فراری داد ، رفتم به بیابان های پایین جوادیه و نازی آباد و از بی راهه خودم را رساندم به اینجا . "

پس از آمدن آن دو نفر ، جلسه شروع شد ، در آن جلسه نامه آقای ابوالحسن بنی صدر و صادق قطب زاده مطرح شد ، این دو در آن سال ها از فعالان مذهبی مخالف رژیم مقیم اروپا بودند .

آنان در نامه شان چنین مضمونی نوشته بودند که : " ما مشغول فعالیت علیه رژیم هستیم و نیاز به کمک مالی داریم ، وضع مالی ما خیلی خراب است ، اگر اینجا بخواهیم بیانیه ای تکثیر کنیم یا نامه ای به سازمان ملل و سازمان حقوق بشر بنویسیم ، کلی هزینه دارد و ما قادر به پرداخت آن نیستیم .... ما در بیست و چهار ساعت یک وعده بیشتر غذا نمی خوریم و تمام زندگی مان را هم فدا کرده ایم ، اما فلان مبلغ هم بدهکار شده ایم . "

پس از طرح و قرائت این نامه ، مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی هر دو گفتند : " باید این مبلغ تأمین شود . " حالا از کجا و چه طور تأمین شد و برای آن دو نفر به خارج فرستادند من دیگر نمی دانم و هرگز نپرسیدم .

• شهادت آیت الله سعیدی چه تأثیری بر کل روند مبارزه و خصوصاً بر سازمان گذاشت ؟

حادثه شهادت مرحوم آیت الله سعیدی اثرات بسیار مثبتی در جو مبارزه در آن ایام در میان نیروهای مذهبی و خصوصاً روشنفکران مبارز مذهبی گذاشت ، همان اوقات برخی از مارکسیست ها در تلویزیون مصاحبه می کردند و به دستگاه می پیوستند .

یکی از مارکسیست هایی که مبارز بود و به زندان افتاد و حتی محکوم به اعدام هم شده بود ، اما بعداً در زندان نتوانست مقاومت بکند و به دستگاه پیوست و در سازمان رادیو و تلویزیون مشغول به خدمت به رژیم شد ، پرویز نیکخواه بود . بعد از مدتی یکی دیگر از مارکسیست ها به نام کامرانی هم به نیکخواه پیوست .

**ما پس از شهادت آیت الله سعیدی با افتخار در اینجا و آنجا می گفتیم : " مسلمان ها در زیر شکنجه از بین می روند ، اما مارکسیست ها با دستگاه همکاری می کنند ."**

این جریان در بین کادر و اعضای سازمان هم تأثیر بسیار مثبتی داشت ، اگر چه به روش مرحوم سعیدی کاری نداشتند و نمی گفتند برای چه به زندان افتاد و شهید شد اما در کل بسیار خوشحال بودند که در بین مسلمانان و خصوصاً روحانیون چنین کسانی هم وجود دارند .

## طالقانی و سخنانی درباره فلسطین :

بعد از ماجرای شهادت آیت الله سعیدی ، حادثه بسیار مهم دیگر در سال 1349 ، سخنانی مشهور آیت الله طالقانی در مسجد هدایت درباره ضرورت کمک مالی به فلسطینی ها بود .

در سال 1349 ایشان در مسجد هدایت در روز عید فطر در مورد فلسطینی ها صحبت بسیار غرایبی کردند ، طوری که اکثر مستضعفین تحت تأثیر قرار گرفتند ، در آن روز ایشان برای مردم و سازمان های مبارز فلسطینی کمک مالی جمع آوری کردند ، از جمله این سازمان ها ، سازمان الفتح بود .

بعد از آن که این کمک ها جمع آوری شد ، آقای شیخ مصطفی رهنما \_ که خیلی با فلسطینی ها دوست بود \_ و بنده این کمک ها را بردیم به سفارت مصر در ایران دادیم از آنها تقاضا کردیم که این کمک ها را به سازمان الفتح بدهند که آنها نیز قبول کردند ، بعد از این من یکی دو بار دیگر تنها به سفارت مصر رفتم تا رسید پول را از آنان بگیرم .

شهید مطهری از رفت و آمد من به سفارت مصر مطلع شد ، روزی مرا خواست و گفت : " شما که به آنجا می روید ، از ایشان بخواهید که ما هم در حسینیه ارشاد کمک هایی جمع آوری کرده ایم که به نام سه نفر است ، علی آبادی ، سید ابوالفضل زنجانی و خود من ، از آنان بخواه که ما هم این کمک ها را به آنها بدهیم تا به فلسطینی ها برسانند ."

من موضوع را با یکی از اعضای سفارت مصر مطرح کردم ، کاردار مصر گفت : " آن کمکی را که از شما پذیرفتیم چون کمک آیت الله طالقانی بود ، پذیرفتیم ما در مقابل ایشان زندگی مان را هم حاضریم بدهیم ، اما چون تازه با دولت ایران رابطه برقرار کرده ایم و ابتدای کارمان است ، نمی خواهیم خودمان را با دولت ایران درگیر کنیم ، از این جهت از شما عذر می خواهیم ."

من هم آمدم و موضوع امتناع سفارت مصر را به شهید مطهری گفتم ، ایشان هم گفت : " خود ما هم به این نتیجه رسیده ایم که از طریق سفارت مصر پول ندهیم بهتر است ، هیئتی از حسینیه ارشاد قرار است برود مکه در آنجا ترتیب کار را می دهیم ."

در ماه ذیحجه 1349 بود که به مکه رفتند ، اتفاقاً دکتر شریعتی هم جزو این هیئت بود و کمک های خود را در مکه به فلسطینی ها دادند .

## ماجرای هواپیما ربایی :

حادثه دیگر در سال 1349 ، موضوع ربودن هواپیما به وسیله عده ای از اعضای اصلی سازمان بود ، روزی به من گزارش دادند که دوستان سازمانی ما قصد رفتن به فلسطین و لبنان را داشته اند و از طریق دبی می خواسته اند به فلسطین بروند ، اما در دبی بر اثر حادثه ای لو رفته و بازداشت شده اند .

مسئولان امنیتی دبی بچه های عضو سازمان را سوار هواپیما می کنند که به ایران آورده و تحویل ساواک و رژیم شاه بدهند ، اما چند نفر از اعضای دیگر سازمان ، سوار همان هواپیما می شوند و هواپیما را در مسیر دبی به ایران می ربایند و به عراق و بغداد می برند ، این حادثه نیز بر روند مبارزه در داخل ایران تأثیر خوبی داشت .

• اخیراً یکی از اعضای بازداشت شده سازمان در دبی به نام محسن نجات حسینی ، در کتابی به نام "بر فراز خلیج" شرح پر کشش و جالبی از این ماجرا و دیگر قضایای سازمان در ارتباط با الفتح و فلسطینی ها و اردوگاه های تعلیماتی در فلسطین ، لبنان و سوریه به دست داده است .

من شنیده بودم که اعضای سازمان خود را به لباس پلیس دبی در آورده و از این طریق موفق به ربودن هواپیما شده اند .

• اما آقای نجات حسینی روایت دیگری دارد ، ظاهراً در آخرین لحظات بچه های سازمان موفق به خرید چند بلیط از همان پرواز شده بودند .

## حادثه سیاهکل و موضع سازمان:

در سال 1349 چریکهای مارکسیست به کارهای چریکی خیلی حاد و جنگ مسلحانه در کوه و جنگل روی آوردند ، در بهمن ماه 1349 بود که به سیاهکل واقع در شمال ایران رفتند ، ظاهراً در روستای سیاهکل تشکیلاتی داشتند ، ژاندارمری سیاهکل تصادفاً به آنها مظنون می شود و عملیاتشان لو می رود .

از این نظر بسیج می شوند و می روند ژاندارمری را خلع سلاح می کنند و رفیقشان را هم آزاد می کنند ، همین موضوع باعث لو رفتنشان می شود ، رژیم هم بسیج شد و به تعقیب آنان دست زد ، جمعی را کشت و عده ای را هم دستگیر کرد ، همین ماجرا باعث شد که سازمان مجاهدین بر شتاب خود برای روی آوری به اقدام مسلحانه علیه رژیم بیفزاید .

• تأثیر حرکت سیاهکل بر کادر مرکزی مجاهدین و در حوزه های سطح پایین چگونه بود ؟

تا آنجا که از کادر مرکزی به من گزارش می رسید ، آنها از حرکت سیاهکل خوشحال بودند و می گفتند که مارکسیست ها که شروع کردند و گام اول مبارزه را برداشتند ، ما هم باید به دنبالشان این حرکت را ادامه بدهیم .

البته از جهت دیگری هم نگران بودند و می گفتند الان مارکسیست ها به اقدام عملی پرداخته اند و اگر ما این کار را نکنیم به حرف زدن صرف و اقدام نکردن متهم می شویم اما ما آن طور که باید و شاید آمادگی اینگونه حرکت ها را نداریم .

به هر ترتیب بود اعضای سازمان بر شتاب خودشان برای اقدام مسلحانه افزودند و همین شتاب یک ضربه بسیار بزرگ بود بر هرم کادر مرکزی و رهبری سازمان مجاهدین ، به این معنا که قبلاً وقتی می خواستند عضوگیری بکنند ، یک سال طرف را زیر نظر می گرفتند ، اگر نتیجه تحقیقات و مراقبت ها مثبت بود فرد مورد نظر را به سازمان دعوت می کردند .

حدود دو سال هم کار آزمایشی با طرف می کردند ، وقتی که کاملاً به عقیده اش و روش کار و زندگی اش مطمئن می شدند ، او را عضو می کردند و با او رابطه رسمی تشکیلاتی بر قرار می کردند ، اما این شتاب اخیر باعث شد که روند پذیرش سریع شود و بسیاری از افراد بی ایمان وارد سازمان شوند .

از جمله کسانی که بر اثر همین شتابزدگی وارد سازمان شد ، فردی بود به نام شاهمراد دلفانی که اهل کردستان یا کرمانشاه بود . اما در تهران زندگی و فعالیت می کرد ، این شخص در اوایل دهه چهل در زندان شماره 3 قصر به وسیله مهندس میثمی و منصور بازرگان شناسایی شده بود .

بعد که از زندان بیرون آمده بود این دو نفر تماس شان را با او ادامه داده ، چند بار وی را ملاقات کرده بودند . شاهمراد دلفانی که در واقع مأمور مخفی ساواک بود و پنهانی با ساواک ارتباط داشت ، احساس کرده بود که آن دو نفر بیکار نیستند و در حال انجام کارهایی هستند ، از این جهت به آنها پیشنهاد دادن اسلحه می کند و می گوید که من می توانم از طریق کردستان و عراق برای شما اسلحه بیاورم .

بچه ها اول خودشان را به بی اعتنایی می زنند و عنوان می کنند که احتیاج به اسلحه ندارند ، اما موضوع را با سازمان مطرح می کنند ، سازمان دستور تحقیقات درباره او می دهد ، تحقیقات درباره او توسط ناصر صادق شروع می شود ، اما در همین زمان ماجرای سیاهکل و شتاب سازمان پیش آمد .

بخصوص که در سال 1350 قرار بود جشن های دو هزار و پانصد ساله برگزار شود و مجاهدین هم می خواستند به هر شکل که شده ضربه ای به رژیم وارد بکنند ، آنها برای این مقصود دنبال اسلحه ، دینامیت و مواد منفجره می گشتند، از این جهت آن تحقیقات هنوز نا تمام بود که سازمان به شناسایی منصور بازرگان و مهندس میثمی اکتفا کرده و به دلفانی اعتماد می کند .

## ضربه بزرگ شهریور 1350 :

آیا شما با شاه مراد دلفانی ارتباط داشتید و یا او را دیده بودید ؟

خیر ، من او را هرگز ندیده بودم ، او در سال های اول دهه چهل در زندان شماره سه قصر بود ، اما ما در شماره چهار قصر بودیم ، زندان شماره چهار تا اندازه زیادی از وجود عناصر فاسد یا مشکوک پاک بود ، وقتی می خواستند زندانی جدیدی بیاورند از آقای طالقانی و مهندس بازرگان اجازه می گرفتند . غالباً هم کسانی را می آوردند که کمتر مسئله داشته باشند .

اما در زندان شماره سه ، بر عکس دارای افراد مسئله دار بود ، هم از افراد حزب توده و دیگر گروه های مارکسیستی در آن بودند و هم کسانی که دستگاه احساس می کرد افراد محکمی نیستند و لذا وقتی که در آن محیط قرار می گیرند به همکاری با ساواک تن در می دهند .

دلفانی در زندان شماره سه زندانی بود ، او توده ای بود ، در آنجا با مهندس میثمی و منصور بازرگان آشنا شده بود ، وقتی که دلفانی پیشنهاد همکاری می دهد ، سازمان به این دو نفر مأموریت می دهد که درباره او تحقیقات بیشتری بکنند ، بعد از مدتی هر دو تأیید می کنند که او شایسته است و می شود با او همکاری کرد .

در برخی از اسناد و مدارک ، رابط سازمان با دلفانی را شهید ناصر صادق نام برده اند و نامی از این دو نفری که شما می برید ، نیست .

بله ، ناصر صادق هم درگیر ماجرای دلفانی بوده است ، اما آن دو نفر هم بودند .\*

---

\* این جریان را من با واسطه شنیده بودم و به درستی آن اطمینان ندارم ، آقای مهندس میثمی در خاطرات خود جریان دلفانی را دقیق و مفصل آورده و یادآوری کرده که او از جریان پیشنهاد اسلحه دانش به سازمان با اطلاع نبوده است ، نگاه کنید به کتاب " از نهضت آزادی تا مجاهدین ، ص 210 و 211 .

دلفانی برای این که اعتماد اعضای سازمان را بیشتر جلب کند ماهی پنج هزار تومان به سازمان کمک مالی می کرد ، در آن سال ها افراد ممکن بود در ماه صد تومان به سازمان کمک بکنند اما این شخص ماهی پنج هزار تومان به سازمان کمک مالی می کرد !

برای این که سوءظن سازمان را جلب نکند گفته بود که من مجردم ، هیچ خرج اضافی ندارم ، در شرکت ساختمانی کار می کنم ، ماهی هفت هزار تومان درآمد دارم ، دو هزار تومان برای خودم کافی است ، سازمان از این فداکاری ، بیشتر تحت تأثیر قرار گرفت و اعتماد کاملی به او کرد .

دلفانی برای این که اعضای سازمان را کاملاً خام بکند ، گفته بود که اسلحه را که همین جوری نمی شود داد ، باید من آدرس خانه های تیمی شما را بدانم که در داخل خانه های امن ، اسلحه را تحویلتان بدهم .

با همین ترفند پای او به دو یا سه خانه تیمی سازمان باز می شود و شروع به آمد و رفت به آن خانه ها می کند ، خانه ها را کاملاً زیر نظر می گیرد و در فرصت مناسب و سر بزنگاه خانه ها را به ساواک گزارش می دهد ، شاید هم قبلاً لو داده بود .

## اولین عملیات سازمان مجاهدین :

• اولین عملیات نظامی سازمان چه زمانی رخ داد ؟

البته در بین ماجرای نفوذ دلفافی به سازمان تا لو رفتن خانه های تیمی ، یک اتفاق مهم از طرف سازمان روی داد . روز 28 مرداد 1350 که به مناسبت سالگرد کودتای 32 رژه ای در میدان مخابرات دوله برپا می شد ، انفجار خیلی مهیبی در آنجا اتفاق افتاد که اولین عملیات سازمان بود .\*

• خانه های سازمان در چه تاریخی لو رفتند ؟

اولین گروهی که لو رفتند ، در شهریور 1350 بود و سعید محسن نخستین کسی از کادر رهبری بود که لو رفت و دستگیر شد .

• ممکن است درباره سعید محسن کمی بیشتر حرف بزنید ؟

سعید محسن در دوران فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی مشهور بود که اهل عمل است و اصلاً اهل فکر و نظر نبود ، یک انسان به تمام معنا عمل گرا ، درست بر خلاف حنیف نژاد که اهل فکر و نظر بود .  
در یکی از روزهای سال 1349 جلسه ای با سعید محسن در منزل خودم داشتم ، مدتی درباره مسائل نظری و فکری با او صحبت کردم ، وقتی صحبت های او را شنیدم گفتم : " واقعاً این معجزه انقلاب است ، که آدم اهل عمل را اهل فکر هم کرده است ."  
چند چیز جالب و حتی می توانم بگویم شگفت آور در او دیدم ، یکی این که در مباحث اسلامی بسیار توانا شده بود ، به طوری که تمام کتاب " راه طی شده " مهندس بازرگان را حفظ کرده بود !  
دوم این که اراده ای بسیار قوی و نیرومندی داشت ، یک روز بعد از ظهر که خیلی خسته بود به من گفت : " من سیزده دقیقه می خوابم ، اگر دیدی بیدار نشدم ، سر سیزده دقیقه مرا صدا بزن ."  
من این حرف را شوخی تلقی کردم ، وقتی خوابید ساعت گرفتم ، به خواب عمیقی فرو رفت ، اما دیدم درست سر سیزده دقیقه بلند شد .  
گفتم : " سعید واقعاً خواب بودی ؟ "  
گفت : " بله ، واقعاً خواب بودم ، خودم را عادت داده ام که هر اندازه بخواهم ، خواب باشم ."  
سوم می گفت : " ما با مارکسیست ها بحث می کنیم ، طوری که طرف در وهله اول خیال می کند ما مارکسیست هستیم ، اما وقت نماز که می شود بلند می شویم ، نماز می خوانیم ، آن وقت است که طرف به اشتباه خودش پی می برد . ما مارکسیسم را آنچنان یاد گرفته ایم که مثل خودشان یا حتی بهتر از خودشان از آن آگاهی داریم ."

• حنیف نژاد کی دستگیر شد ؟

به دنبال دستگیری سعید محسن و برخی از اعضای اصلی و مرکزی سازمان ، حنیف نژاد فرار می کند و در منزل فردی که الان نامش یادم نیست مخفی می شود ، بعداً شخص را در مرز می گیرند و نامه ای لو می رود .  
برای یافتن حنیف نژاد تجسس های فراوانی می کنند ، در آبان یا آذر ماه 1350 بود که به آن خانه می ریزند و او را دستگیر می کنند ، صاحب خانه را نیز دستگیر کردند ، اما مدتی بعد آزاد شد .  
پوران بازرگان ، همسر مرحوم حنیف نژاد برای خود من تعریف کرد که محمد را به اندازه ای شکنجه داده بودند که پاهایش سوخته و گوشت هایش به کلی ریخته بود .

• مسعود رجوی در بازجویی های ساواک ، بر اساس مطالبی که آقای سید حمید روحانی در جلد سوم کتاب " بررسی نهضت امام خمینی " آورده اند \_ مدعی است که حنیف نژاد ، زنش را قبل از آن که بازداشت شود طلاق داده بود .

فکر نمی کنم ، پس از این که حنیف نژاد را اعدام کردند ، خانم پوران بازرگان برای من تعریف کرد : " من رفتم به ملاقات محمد ، آن قدر شکنجه اش داده بودند که همه گوشت پاهایش ریخته بود ، دیگر برایمان قطعی بود که اعدامش خواهند کرد ، هنوز حکم صادر نشده بود ، ولی اعدامش قطعی بود ."

\* این عملیات به نام سازمان مجاهدین مشهور شد ، لیکن کسی مسئولیت آن را به عهده نگرفت و تا کنون هم معلوم نشده کار چه گروهی بوده است .



به او گفتم که روز قیامت دامت را می گیرم که مرا شفاعت کنی و مرا به بهشت ببری. " محمد گفت: " حالا کی رفته به بهشت که تو تقاضای شفاعت داری؟ " پوران بازرگان گفت: " من گفتم نه، تو حتماً شهید خواهی شد و به بهشت خواهی رفت، امیدوارم مرا هم ببری من به هیچ وجه نشنیدم که آنها از هم طلاق گرفته باشند.

#### • سرنوشت پوران بازرگان چه شد؟

پوران بازرگان بعدها، به قول خودشان به رویزیونیست ها و اپورتونیست ها پیوست، مدتی بعد از این جریان نیز با تراب حق شناس ازدواج کرد و هر دو از منحرفینی شدند که از اسلام و مسلمانی خارج شده و مارکسیست شدند، در سال های اخیر نیز در پاریس زندگی می کردند، از سرنوشت آنها در حال حاضر اطلاعی ندارم.

#### • آخرین دیدارتان با شهید حنیف نژاد را به یاد دارید؟

اواخر سال 49 یا اوایل 50 بود، شبی مهندس سحابی ما را به منزلش دعوت کرد، قرار بود دکتر شریعتی هم بیاید. دکتر شریعتی گفت: "من در حسینیه ارشاد سخنرانی دارم، بایستید صحبت کنم که تمام شد با هم برویم." رفتیم جلوی حسینیه ارشاد، دیدیم که جمعیت زیادی نشستند و دکتر هم در حال سخنرانی است، چند دقیقه ماندیم، اما دیدیم صحبتش تمام نشدنی است، ما هم به منزل مهندس سحابی رفتیم، البته بعداً دکتر با یکی دیگر از دوستان آمد. در آن جلسه علاوه بر مهندس سحابی، دکتر شریعتی، من، آقای طاهر احمدزاده و احمد علی بابایی هم بودند. بعد از مدتی دیدم محمد حنیف نژاد و سعید محسن هم آمدند. خیلی پنهانی هم آمده بودند، معلوم شد آمده اند با دکتر شریعتی ملاقاتی داشته باشند و با او صحبت کنند، البته ملاقات انجام گرفت اما صحبت خاصی بین آن سه نفر انجام نشد. فکر می کنم آخرین دیدار من با آنها در آن جلسه و آن شب بود، یادم است در صحبتی که با حنیف نژاد داشتیم، او روی دو چیز مثل همیشه تأکید می کرد: یکی ادامه مبارزه به هر طریقی که شده و دیگری احتیاط در آن اوضاع پلیسی.

## متون اولیه مجاهدین خلق:

#### • کتاب های اصلی سازمان چگونه تدوین شد؟

کتاب "راه انبیاء، راه بشر" بیشتر برگرفته از کتاب "راه طی شده" مهندس بازرگان بود، البته اعضای سازمان به من می گفتند با وجود این که کتاب "راه طی شده" کتاب بسیار با ارزشی است برای ما، ولی ایرادهایی دارد و بعضی مطالبش کهنه شده است. اساساً ایرادی که سازمان به مهندس بازرگان می گرفت این بود که او مارکسیسم را نمی شناسد و نسبت به این مکتب بدبین است و لذا می گفتند که ما در کتاب "راه انبیاء، راه بشر" نقص های بازرگان را جبران کرده ایم. اتفاقاً این کتاب در میان متون اولیه ایدئولوژیک سازمان از نظر اسلامی از همه مهذبتر است و کمتر تحت تأثیر مارکسیسم قرار گرفته است. "راه انبیاء، راه بشر" مقایسه دو راه تکاملی است که هر دو ممکن است به خدا برسند، اما راه انبیاء راه میان بر است که می تواند از مراحل تکامل تدریجی خیلی سریع تر بگذرد و به مقصد برسد. لیکن بشر همچنان در طول مسیر خود، افتان و خیزان و به صورت زیگزاگی حرکت می کند تا به مقصد برسد، اگر چه امکان دارد راه انبیاء و راه بشر در نهایت به هم برسند، اما چون راه انبیاء مطمئن تر است و بر اساس وحی است ما آن را می پذیریم. در نوشتن این کتاب، نویسنده یا نویسندگان آن تحت تأثیر برخی مطالب مثل "علم به کجا می رود؟" از ماکس پلاتک نیز بودند.

#### • نویسنده کتاب "راه انبیاء، راه بشر" چه کسی بود؟

همه می گفتند این کتاب کاری است تیمی و گروهی، اما اثر فکری و برداشت های محمد حنیف نژاد و خصوصاً سعید محسن در آن بیشتر قابل مشاهده است. سعید محسن یکی از متخصصان "راه طی شده" مهندس بازرگان بود. خودش روزی به من گفت: "بدون اغراق من این کتاب را صد بار خوانده ام."

من فکر می کنم سهم اصلی را در تدوین کتاب "راه انبیاء، راه بشر" سعید محسن و تا اندازه ای محمد حنیف نژاد بر عهده داشته اند.

#### • کتاب "شناخت" تألیف چه کسی بود؟



نمی دانم کتاب "شناخت" را چه کسی تألیف کرده است.

• کتاب "تکامل" را چی؟

کتاب های "شناخت و تکامل" هیچ معلوم نبود کار چه کسی است، اما این دو کتاب خیلی تحت تأثیر مارکسیسم بود. نسبت به دیگر کتاب های سازمان تأثیر زیادتری از تئوری های فلسفی مارکسیستی پذیرفته اند، لذا نقطه انحراف هم بیشتر از همین دو کتاب آغاز شد البته می گفتند که شناخت را حنیف نژاد و تکامل را مسعود رجوی نوشته است، اما من در این باره زیاد اطمینان ندارم.

• کتاب "راه حسین" را چه کسی نوشته؟

می گفتند کار سعید محسن و احمد رضایی است، احمد رضایی البته بیشتر روی کتاب کار کرده بود، می گفتند کتاب از زندان که بیرون آمد، دیگران دست هایی در آن بردند و نکاتی را به آن اضافه کردند.

• کتاب "اقتصاد به زبان ساده" تألیف کیست؟

"اقتصاد به زبان ساده را محمود عسگری زاده نوشته بود، یعنی متن اصلی و اولیه اش را ایشان نوشته بود و بعضی ها اظهار نظری کرده بودند که سرانجام در متن نهایی گنجانیده شده بود. این اثر نیز رنگ و بوی مارکسیستی داشت.

• در برخی متون دیده ایم که از کتابی تعلیماتی به نام "جهان سه عنصری" نام برده شده که به عنوان کتاب چهارم ایدئولوژیک سازمان در هسته های داخلی آموزش و تدریس می شده است. عنوان کتاب، مثل کتاب "راه انبیاء، راه بشر" اقتباسی است از یکی از سرفصل های کتاب "راه طی شده و ذره بی انتها" از مهندس بازرگان، در آنجا مهندس بازرگان در کنار ماده و انرژی عنصر سوم را به نام "اراده" نام می برد که منظورش خداست، آیا شما این کتاب را خوانده اید؟  
خیر، من اصلاً حتی نامی هم از این کتاب نشنیده ام و برای اولین بار است که از شما می شنوم، ما کتاب چهارم سازمان را "اقتصاد به زبان ساده" می دانستیم.

• کتاب "جهان سه عنصری" البته هیچگاه چاپ هم نشد، اما در تبلیغی که در اول کتاب "تکامل" که در ماه های اول انقلاب سال 1357 صورت گرفته، درباره این کتاب چنین آمده است: "کتاب چهارم، جهان سه عنصری نیز به زودی به همین ترتیب که درباره کتاب دوم \_ تکامل \_ عمل شده است در سطح محدودی منتشر خواهد شد."  
ممکن است طرح آن را ریخته بودند و یکی دو نفر هم نشستند و آن را نوشته اند، اما فرصت آن که مثل کتاب های دیگر در حوزه ها بررسی، جرح و تعدیل و اصلاح شود پیش نیامده و از این رو از چاپ آن صرف نظر کرده اند.

## نیک بین کیست؟

• بر اساس مندرجات جلد سوم کتاب بررسی نهضت امام خمینی، یکی از اعضای اصلی سازمان مجاهدین که باید او را از بنیانگذاران اولیه و اصلی سازمان نام برد، فردی است به نام عبدالرضا نیک بین رودسری که در سازمان به نام مستعار عبدی شناخته می شد، آیا شما ایشان را می شناختید و می دانید چرا سازمان ارتباطش را با او قطع کرد؟

من با آقای نیک بین در سال 1340 آشنا شدم، او در آن موقع عضو انجمن اسلامی دانشجویان بود، بعد از مدتی متوجه شدم ایشان عضو نهضت آزادی ایران هم هست، وی دانشجوی دانشکده علوم بود، اگر چه فامیل رودسری داشت ولی بزرگ شده مشهد بود و با دوستان مشهدی ارتباط بسیار نزدیکی داشت.

وی را شخصی بسیار صادق می دیدم و بسیار هم پاک و مخلص بود، فردی برخاسته از طبقه پایین اجتماع بود که اهل مبارزه اسلامی نیز بود، بعدها ما با هم بیشتر دوست و نزدیک شدیم. طوری که من در امیرآباد دانشجو بودم و هیچ امکانات و وسیله ای هم نداشتم، اما مسئول ارتباط با کشورهای عربی در نهضت آزادی ایران بودم، عبدالرضا رادیویی داشت که متعلق به خواهرش بود، آن رادیو را در اختیار من گذاشت.

مرا که در دوم خرداد 1342 گرفتند، نمی دانم بر سر آن رادیو چه آمد، با آن رادیو اخبار کشورهای عربی را گوش می کردم و مطالب لازم را یادداشت می کردم، اغلب با هم کوه می رفتیم و در آنجا درباره مسائل مختلف حرف می زدیم.

بعد از آزادی من از زندان در سال 1346 عبدالرضا مجدداً به سراغم آمد ، دیدم در مدتی که من در زندان بوده ام ، ایشان با آقای علی اسپهبدی و رضا رئیسی طوسی ارتباط نزدیکی برقرار کرده است .

پس از مدتی متوجه شدم که هم آقای نیک بین و هم آقای اسپهبدی با مجاهدین رابطه بسیار نزدیکی دارند ، این که آقای نیک بین از کادر پایه گذار مجاهدین بود من تا همین امروز هیچ اطلاعی نداشتم .

آقای نیک بین در سال 1348 ازدواج کرد ، خواهر زن اسپهبدی را گرفت و با او باجناق شد ، خانواده آنها مذهبی نبودند ، اگر چه ضد مذهب هم نبودند ، اما مذهبی اسمی و شناسنامه ای بودند و به آداب و مناسک اسلامی زیاد پایبند نبودند .

در سال 1348 که ایشان ازدواج کرد ، مجاهدین از این ازدواج بسیار ناراضی بودند ، آنها خیلی اصرار داشتند که اگر ازدواجی صورت می گیرد ، درون سازمان و میان خود اعضا باشد .

سازمان از ازدواج آقای نیک بین با خواهر زن آقای اسپهبدی چنان ناراضی بود که حتی از من خواستند که در جشن عروسی آنها شرکت نکنم ، اما چون خودم را مقید نمی دانستم که دستورهای سازمان را انجام بدهم ، در جشن ازدواج آنها شرکت کردم .

ولی از این شرکت پشیمان شدم ، زیرا دیدم یک جشن عروسی معمول و مرسوم آن روزهاست و هیچ رنگ و بوی مذهبی و سیاسی نیز ندارد ، غیر از من کسان دیگری از سازمان و نیروهای سیاسی نیز در این جشن شرکت کردند .

در جلسه خصوصی که با سازمان داشتم ، تراب حق شناس به من گفت : ما در این عروسی مرگ دوستانمان را دیدیم و الان دیگر او را دوست خودمان نمی دانیم ، بلکه او را از دست رفته تلقی می کنیم .

همین امر باعث شد که آقای نیک بین با سازمان و سازمان با او همکاری نکند ، البته آقای اسپهبدی به همکاری اش با مجاهدین ادامه داد ، اما در سال 1349 ایشان هم کم کم همکاری اش را قطع کرد ، در اواخر دهه 1340 نیک بین و اسپهبدی هیچ همکاری با سازمان نداشتند .

این را هم بگویم که در آن ایام گاهی از آقای نیک بین کلماتی و جملاتی می شنیدم که بعداً که بیشتر تحقیق کردم ، متوجه شدم او به اندیشه ها و گروه های مارکسیستی گرایش پیدا کرده است ، البته نمی دانم این گرایش به ارتباط سازمانی با آن گروه ها منجر شده بود یا در حد گرایش فکری باقیمانده بود .

در سال 1352 بود که آقای نیک بین و اسپهبدی را ساواک به خاطر فعالیت گذشته شان در سازمان گرفت و زندانی کرد ، سازمان به طور غیر مستقیم برای من پیغام فرستاد که به خانواده آن دو نفر مراجعه کنم و بگویم اگر احتیاجی به کمک مالی یا وکیل دارند ، ما حاضریم مشکلاتشان را حل کنیم ، وقتی به خانواده آن دو نفر مراجعه کردم ، هر دو خواهر ضمن تشکر ابراز بی نیازی کردند .

آقای اسپهبدی در شرکت ایران کارتون با آقای عالی نسب کار می کرد ، آنها توقع داشتند ایشان به آنها کمک مالی بکند که البته نکرد ، شاید هم متوجه شده بودند که چون من این پیشنهاد را از طرف سازمان مطرح می کنم ، نپذیرفتند .

آقای نیک بین حدود 18 ماه در زندان بود ، بعد که از زندان بیرون آمد ، من دیگر ایشان را ندیدم و با او تماسی نداشتم ، البته آقای اسپهبدی را در طول ماه های انقلاب مرتب می دیدم ، زیرا سخت درگیر مبارزه بود و مدتی هم پس از انقلاب در دولت موقت وزیر کار بود ، اما از نیک بین دیگر خبری نداشتم و ندارم .

## از فرار به برازجان تا دستگیری :

\* خود شما پس از ضربه شهریور 1350 به کجا رفتید ؟

همان روزها که تازه ساواک سعید محسن را دستگیر کرده بود به مسجد هدایت رفتم ، بعد از نماز دیدم آیت الله طالقانی خیلی ناراحت است ، پرسیدیم : آقا خبری شده ؟ ایشان گفتند : اگر می توانی برای خودت فکری بکنی ، بکن !

گفتم : چطوری ؟ گفت : از تهران برو ، من گفتم : باید بدانم چه شده تا بتوانم فکری بکنم . آیت الله طالقانی گفت : سعید محسن را گرفته اند و شما باید بیشتر مراقب خودتان باشید .

من خیلی ناراحت شدم ، سازمان یار عزیز و بزرگی را از دست داده بود ، اگر چه من عضو رسمی سازمان نبودم و فقط با آنها همکاری ایدئولوژیک داشتم ، اما اکنون که سازمان ضربه خورده بود ، ممکن بود من نیز لو رفته باشم ، برای آن که اسیر ساواک نشوم ، تصمیم گرفتم به برازجان بروم تا آب ها از آسیاب بیفتند .

علاوه بر آیت الله طالقانی، برخی از اعضای دستگیر نشده سازمان نیز توصیه کردند هر چه زودتر از تهران خارج شوم، قبل از رفتن خدمت دکتر سبحانی رسیدم و به طور سر بسته ماجرا را با او در میان گذاشتم. دکتر سبحانی گفت: کاش عزت هم می توانست جایی برود، اما جایی نداره که برود و ناچار است اینجا بماند. دکتر سبحانی می دانست که فرزندش مهندس عزت الله سبحانی ارتباطاتی با سازمان دارد، اما اندازه و ابعاد این ارتباط را نمی دانست. مهندس عزت الله سبحانی مثل من بیشتر با سازمان همکاری ایدئولوژیک داشت ولی به علت سوابق و اطلاعاتش بیشتر از وجود ایشان استفاده می کردند تا من.

#### \* مهندس سبحانی چه طور بازداشت شد؟

یکی از افراد که می خواست به عراق برود، نامه ای از آیت الله طالقانی و نامه ای هم از مهندس سبحانی برای مبارزان خارج از کشور به همراه داشت، آن فرد در مرز ایران و عراق گرفتار می شود و نامه ها لو می رود، بلافاصله ساواک مهندس سبحانی را بازداشت کرده و به زندان می اندازد، ایشان تا سال 1358 در زندان بودند.

#### \* با مهندس بازرگان هم در اینباره مشورت کردید؟

بله، ایشان هم توصیه کردند هر چه زودتر از تهران خارج بشوم.

#### \* کی از تهران خارج شدید؟

روز اول مهر ماه 1350 از تهران خارج شدم و رفتم به برازجان در برازجان از طریق نامه با آیت الله طالقانی و دیگر دوستان ارتباط داشتیم، فقط از دور خبرهایی می شنیدم و گاهی نامه ای برایم می رسید، از جمله از آیت الله طالقانی. قبل از این که رژیم ایشان را به زابل تبعید کند، نامه ای دریافت کردم، شنیدم که ساواک ضربات بیشتری به سازمان وارد کرده و در اواخر سال 1350، حنیف نژاد را نیز بازداشت کرده است، همچنین مطلع شدم که آیت الله طالقانی در مسجد هدایت سخنرانی پرشوری کرده و حتی با ذکر نام بچه های سازمان، خبر بازداشت و شکنجه آنان را به مردم اعلام کرده است. ظاهراً به همین دلیل هم مدتی مسجد در محاصره پلیس بوده است، خصوصاً عید فطر سال 1350، پلیس مسجد هدایت را محاصره کرده بود، بعد نیز در منزل ایشان را حدود یک ماه تحت نظر قرار داده و سرانجام در اواخر سال 1350 به زابل تبعید کردند. مدت تبعید ایشان به زابل سه سال بود، ولی بعداً دوستانی از وکلای دادگستری و از جمله جناب احمد صدر حاج سید جوادی، با نفوذی که در کمیسیون امنیت تهران داشتند، مدت تبعید ایشان را به 18 ماه در بافت کرمان تبدیل کردند. فکر می کنم ایشان تا اردیبهشت ماه سال 1352 در بافت بودند و بعد به تهران برگشتند، در بافت هم که بودند یک نامه به من نوشتند و در آن مرا تشویق کردند که ناامید نشوم و دست از مبارزه برندارم، نامه های ایشان را در جایی به امانت گذاشته بودم، اما متأسفانه همه اش از بین رفت.

#### \* در ایامی که در برازجان بودید، آیا فعالیت فرهنگی هم داشتید؟

به ترجمه کتاب امام علی بن ابی طالب، نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود مشغول بودم، مقداری نیز کتاب بن بلا را ترجمه و ویرایش کردم.

#### \* جلد اول کتاب امام علی بن ابی طالب را آیت الله طالقانی به فارسی ترجمه کرده بودند، چه شد که شما آن را ادامه دادید؟

جلد اول این کتاب را آیت الله طالقانی در سال های 1335 و 1337 در دو قسمت ترجمه و منتشر کرده بودند، در سال 1349 بود که آیت الله طالقانی به من فرمودند: کتاب امام علی بن ابی طالب، کتاب بسیار خوبی است و در چهار جلد نوشته شده، خیلی به من مراجعه می کنند که ترجمه این کتاب را دنبال کنم، فرصت ندارم، اگر تو حاضری این کار را دنبال کن. من گفتم: آقا جلد دوم را بدهید من بخوانم، ببینم چطور است، جلد دوم که از تبعید ابوذر غفاری شروع می شد را خواندم و تحت تأثیر قرار گرفتم، عبدالفتاح عبدالمقصود نثر سنگینی داشت به طوری که روزی علامه امینی آمده بودند منزل آیت الله طالقانی و در مورد این کتاب صحبت کرده بودند. علامه امینی به آیت الله طالقانی گفته بودند: اگر کسی بتواند این کتاب را به فارسی ترجمه بکند کار بسیار مهمی انجام داده است.

آیت الله طالقانی به ایشان مژده داده بودند که بنده می خواهم این کار را انجام بدهم و ایشان برای من دعای توفیق کرده بود، البته هنوز هیچ چیز از ترجمه جلد دوم منتشر نشده بود و علامه امینی چیزی راجع به ترجمه آن نمی دانست، متأسفانه ایشان در سال 1349 فوت کردند.

من پس از مطالعه جلد دوم به خدمت آیت الله طالقانی رفتم و عرض کردم: اگر اجازه بفرمایید من جلد دوم را زیر نظر خودتان ترجمه بکنم، امیدوارم که بقیه را هم بتوانم دنبال بکنم.

ایشان هم قبول فرمودند و من کار ترجمه را شروع کردم ، اشکال ها را با خودشان مطرح و رفع اشکال می کردم ، جلد دوم باعث شد من با نثر سنگین مؤلف آشنا و مأیوس بشوم ، در برازجان نیز مدتی کارم را ادامه دادم . مشغول ترجمه جلد سوم یا چهارم بودم که آقای جلال الدین فارسی از بیروت ، جلد پنجم و ششم را برای من فرستاد و پیام داد : شنیده ام که این کتاب هشت یا نه جلد خواهد شد و ادامه دارد ، بقیه اش را هم اگر گیر آوردم برایت می فرستم . من بقیه را از طریق کوبیت فراهم کردم ، کتاب چون در اصل جلدهای نازک یا قطور داشت و تناسب لازم رعایت نشده بود ، من بر اساس موضوع مجلدات را در هم ادغام کردم که نهایتاً شد هشت جلد به زبان فارسی ، جلد دوم به بعد به تدریج از سال 1350 تا 1354 توسط شرکت انتشار چاپ و منتشر شد ، آیت الله طالقانی از این ترجمه خیلی مسرور بودند و چندین بار بنده را مورد تشویق قرار دادند .

#### \* در ایام توقف در برازجان کار سیاسی هم کردید ؟

خیر ، من در آن مدت هیچ کار سیاسی انجام ندادم ، با این وجود متوجه شدم که تحت نظر ساواک بوشهر هستیم و ساواک مراقب کارها و اعمال من است .

#### \* در این مدت دیداری هم با مبارزان بوشهری داشتید ؟

بله ، روزی شنیدم که حجة الاسلام دشتیانه از تهران به برازجان آمده است ، به دیدنش رفتم ، در آنجا دیدم حجة الاسلام سید محمد حسن نبوی هم از بوشهر به دیدن ایشان آمده است . سال ها بود که ایشان را ندیده بودم ، لیکن خاطره سال 1336 و دیدار ایشان در مدرسه مروی تهران و خاطره درخشان نه گفتن به رفیراندم کذایی شاه و ملت در سال 1342 در ذهنم بود . ایشان تنها کسی بودند که در استان بوشهر در آن سال رأی کبود به صندوق انداختند ، مرا به ایشان معرفی کردند ، معلوم شد در تمام جریان های به زندان رفتن و فعالیت های سیاسی من بوده است ، ضمن اظهار محبت و احوال پرسی ، از من درباره آیت الله طالقانی پرسیدند . گفتم : از قراری که شنیده ام ایشان را در ماه مبارک رمضان و عید فطر در خانه محاصره کرده اند و سپس به سه سال تبعید در زابل محکوم کرده اند و به آنجا فرستاده اند . ایشان بسیار تأسف خوردند و از آیت الله طالقانی در آن جمع که کمتر سیاسی و با اطلاع از مسائل سیاسی بودند ، تجلیل به عمل آوردند .

#### \* چه مدت در برازجان بودید ؟

تا اواخر سال 1350 در برازجان بودم ، حدود شش ماه آنجا بودم ، پس از نوروز سال 1351 بود که به تهران بازگشتم .

\* سازمان پس از ضربه شهریور 1350 ، به ابتکار محمد حنیف نژاد و عده دیگری طرح ربودن شهرام پهلوی ، پسر اشرف پهلوی را طراحی و اجرا کرد که این اقدام به دلیل هوشیاری شهرام ناکام ماند ، رباپندگان موفق به فرار شدند ، شما کی از این جریان مطلع شدید ؟ همان اوقات اطلاع پیدا کردم که آنها چنین کاری کرده اند ، اتفاقاً خسرو گل سرخی نیز در همان ایام چنین طرحی را با عده ای داشت که او هم موفق نشد .

#### \* چه تاریخی به تهران بازگشتید ؟

بعد از این که احساس کردم آب ها از آسیاب افتاده ، در فروردین 1351 به تهران بازگشتم ، در بازگشت کوشش کردم با دوستان سازمانی که هنوز دستگیر نشده اند تماس برقرار بکنم که البته بر قرار نشد . از این نظر فقط در برخی جلسات شرکت می کردم ، از جمله در 31 فروردین 1351 برای شرکت در مجلس ختم شهید میهن دوست که توسط ساواک اعدام شده بود به قزوین رفتم ، عده زیادی بودیم از جمله شهید محمد علی رجایی ، موسوی گرمارودی و عده ای دیگر . در قزوین پدر مسعود رجوی را هم دیدیم ، او جریان پسرش را برای ما تعریف کرد و گفت : ساواک مسعود را در زندان شکنجه داده ، چون برادرش ( کاظم ) استاد دانشگاه ژنو است ، برای نجاتش به رئیس دانشگاه ژنو متوسل شده است ، او نیز که با شاه ارتباط خیلی نزدیکی دارد با شاه تماس گرفته است و شاه هم دستور داده یک درجه به مسعود عفو و تخفیف بدهند و به جای اعدام به حبس ابد محکوم شده است . پدر رجوی بعد اضافه کرد : شاه با این کار هم حرف رئیس دانشگاه ژنو را گوش کرده و هم وجهه مسعود را بین مبارزین بدنام کرده ، به عنوان این که چون با ساواک همکاری کرده به او عفو داده اند ، حال آن که پسرم از این جریان خیلی ناراحت است و دلش می خواست او هم اعدام می شد .

بعد از پایان ختم و هنگامی که ما از منزل پدر میهن دوست بیرون می آمدیم آقای رجایی از من پرسید : حر تو نیستی ؟ گفتم : نه ، چطور؟ آقای رجایی گفت : از درون زندان پیغام داده اند که به حر بگویند مواظب خودت باش .

گفتم : نه ، من حر نیستم و چنین اسمی نداشته ام ، او بعد گفت : از این به بعد رابط تو با سازمان من هستم .

## خرید اسلحه :

روزی مرحوم عباس کریمی پدر احمد رضا کریمی به من گفت : من یک هفت تیر دارم به درد تو نمی خورد ؟ چون او شخص شناخته شده

ای بود و همه جا می رفت ، خودم را به ناراحتی زدم و گفتم : چرا این حرف را به من می زنی ؟

او گفت : گفتم شاید در جایی مورد لزوم باشد . من آمدم و به مرحوم رجایی گفتم که کسی یک هفت تیر دارد ، می گوید اگر می خواهید به شما بدهم . رجایی گفت : بدون آن که بداند تو اسلحه را برای کجا می خواهی و با کی تماس گرفته ای ، اسلحه را ازش بگیر .

به سراغ عباس کریمی رفتم و گفتم : من که اسلحه نمی خواهم ، اما اگر بخواهم چه طوری است ؟ گفت : اسلحه 1200 تومان قیمتش است ، اسپانیایی است ، اما برای شما تخفیف می دهند و هزار تومان می دهند .

هزار تومان را فراهم کردم و به او دادم ، قرار شد در سرچشمه و در مغازه آقای ساجدی که داماد رضایی ها بود ، اسلحه را به ما تحویل دهد ، قبل از آن که اسلحه را تحویل بگیرم با رجایی قرار گذاشتیم اسلحه را در مدرسه رفاه به او تحویل بدهم ، قرار شد من به عنوان فروش کتاب به مدرسه بروم و در آنجا اسلحه را تحویل آقای رجایی بدهم .

برای اطمینان کوچه پس کوچه های اطراف مدرسه رفاه را چندین بار طی کردم و شناسایی نمودم ، بالاخره روز موعود فرا رسید ، با آن که تابستان بود و هوا هم خیلی گرم بود برای آن که بتوانم اسلحه را زیر لباس پنهان کنم ، کت پوشیدم و رفتم سر قرار .

وقتی به مغازه آقای ساجدی رسیدیم ، دیدم که اسلحه در دو بسته بزرگ پیچیده شده است ، یک جعبه اسلحه بود و جعبه دوم لوازم یدکی اش ، ماندم که چه کار کنم ، بردن آن دو بسته بزرگ کار خیلی خطرناکی بود ، نگاه داشتن آن در مغازه نیز ممکن نبود ، به هر حال بردنش را ترجیح دادم ، دو بسته را برداشتم و رفتم مدرسه رفاه .

وارد مدرسه رفاه که شدم دیدم که مرحومان بهشتی ، باهنر و آقای توکلی و هیئت مدیره مدرسه رفاه برای بررسی مسائل مدرسه تشکیل جلسه داده اند ، مرا که دیدند ، مرحوم شهید بهشتی خیلی اظهارا خوش وقتی کرده و گفت : به فرما !

رجایی بلند شد و گفت : نه ! ایشان آمده که کتابخانه مدرسه را ببیند تا برایشان کتاب تهیه کند ، من ایشان را می برم کتابخانه را نشان می دهم .

با هم رفتیم به پشت مدرسه که یک اتاق نیمه تمامی بود ، در همان اتاق اسلحه را تحویل رجایی دادم و از همان مسیری که قبلاً شناسایی کرده بودم ، بازگشتم ، بعد از مدتی پیغام دادند که اسلحه بسیار مؤثر بوده ، به طرف بگو اگر دارد یکی دیگر هم به ما بدهد .

بعدها فهمیدم اسلحه را در اختیار شهید محمد مفیدی قرار داده اند و او هم با همکاری شهید محمد باقر عباسی در مرداد ماه 1351 سرتیپ سعید طاهری ، اولین رئیس کمیته مشترک را با آن ترور کرده است .

برای دریافت اسلحه دوم به عباس کریمی مراجعه کردم ، گفت : اسلحه هست اما دیگر تخفیف نمی دهد ، همان 1200 تومان است ! گفتم : اشکالی ندارد ! 1200 تومان را تهیه کردم و دادم به عباس کریمی ، وی پس از دریافت پول مرتب امروز و فردا می کرد ، آن قدر معطل کرد تا ساواک او را گرفت .

### • چرا ؟

ماجرای دستگیری اش به دنبال بازداشت پسرش احمد رضا کریمی بود ، احمد رضا کریمی با مجاهدین در ارتباط بود ، او فردی بسیار خودخواه و پر حرف بود و اغلب کارها را برای خودنمایی و نشان دادن خودش انجام می داد .

ساواک او را به همراه یک عرب عراقی دستگیر کرد ، در زندان او شروع کرد به اعتراف کردن و لو دادن افراد ، به طوری که یک بار مجاهدین پیغام دادند که تا کنون حدود سیصد نفر را لو داده است ! چه از مجاهدین و چه غیر مجاهدین ، هر کس را که می شناخت لو داده بود !

به دنبال این ماجرا عباس کریمی را هم گرفتند ، بعد از مدتی او آزاد شد ، وی پس از آزادی آمد به شرکت انتشار و گزارش زندان را به ما داد و گفت : بعد از مدتی که ما را گرفتند آزادمان کردند !  
من چون نسبت به رفتارش مشکوک بودم ، گفتم : آقای کریمی برای چی شما را آزاد کردند ؟ او گفت : دیدند من هیچ تقصیری ندارم و مسائل پسر ام ارتباطی به من ندارند و آزادم کردند .  
گفتم : شنیده ام پسر شما خیلی همکاری کرده ، آیا به خاطر همکاری او نبوده که شما را آزاد کرده اند ؟ گفت : نه ! همکاری پسر ام چنین بوده که آن عرب اسامی عده ای را گفته و پسر ام نیز تأیید کرده است !  
من گفتم : شنیده ام حدود سیصد نفر را لو داده . کریمی گفت : نه ، سیصد نفر نیست ولی شصت الی هفتاد نفر را لو داده !  
از آن پس عباس کریمی از نظر ما دوستان سازمان کاملاً مشکوک بود و لذا کسی با او تماسی نمی گرفت به طوری که یک روز آمد نزد من و گریه کرد و گفت : تقصیر من چیه اگر پسر ام گناهی کرده ؟  
من گفتم : آن اسلحه را نمی خواهم ، پولش را بده !  
به هر حال پول را به زحمت و پس از مراجعات مکرر از او پس گرفتیم ، وقتی عباس کریمی را گرفتند من رفتم پیش آقای رجایی و گفتم : اگر موضوع اسلحه مطرح شد چه کار بکنیم ؟  
رجایی گفت : از جانب من به بعد مطمئن باش که هیچ مسئله ای لو نرفته و نخواهد رفت ، اگر او در زندان کسی را لو بدهد ، تو هستی ، از بعد از تو او اطلاعی ندارد و نمی داند که تو اسلحه را به چه کسی داده ای .  
تو هم می توانی بگویی چون سازمان دست از سرم بر نمی داشت و من برای آن که از شر آنها خلاص شوم ، نزدیک مسجد سپهسالار با مهدی محسن ( برادر سعید محسن ) قرار گذاشتم و اسلحه را به او تحویل دادم .  
البته یک احتمال هم هست و ممکن است مهدی محسن را زیر شکنجه نکشته باشند ، ممکن است خود ساواک این شایعه را پخش کرده باشد تا دامی پهن بکند و افراد را شناسایی بکند ، اما به هر حال به احتمال زیاد ایشان کشته شده است و دیگر کسی نیست که حرف تو را تکذیب بکند .

## دستگیری توسط ساواک :

بعد از دستگیری عباس کریمی پیوسته منتظر بودم ساواک به سراغم بیاید ، اما خبری نشد ، در فروردین 1352 بود که ساواک به دنبالم به شرکت انتشار آمد ، چهار نفر مأمور بودند که معلوم شد از کمیته مشترک ضد خرابکاری که تازه تأسیس شده بود ، آمده اند .  
آنها گفتند : سؤالی از شما داریم که می پرسیم و خیلی زود هم شما را بر می گردانیم . مرا بردند به منزل که آن موقع در محله نازی آباد بود ، خانه را تفتیش کردند و مقداری کتاب برداشتند ، مدرک دیگری نبود ، از خانه مرا مستقیماً به کمیته ضد خرابکاری بردند ، روز اول و دوم با من با خشونت برخورد کردند و بازجویی ها توأم با کتک و شکنجه بود ، یکی از اصلی ترین سؤالات بازجوها درباره مجاهدین بود .  
از من پرسیدند : کی و کجا با اسم سازمان مجاهدین خلق آشنا شدی ؟ قبلاً گفتم که سازمان در فاصله سال های 1346 تا 1350 که من با آنها همکاری می کردم اسم مشخصی نداشت و در برخی موارد خود را سازمان آزادیبخش ایران می نامید ، در زندان بود که اسم سازمان مجاهدین خلق ایران را برای خود انتخاب کردند .  
من نام جدید را برای اولین بار از رادیو عراق ، بخش فارسی آن شنیدم ، به بازجوها گفتم : از طریق رادیو بغداد با این اسم آشنا شدم . باور نکردند و دو روز مرا شکنجه کردند ، می خواستند بدانند چه رابطه ای با سازمان داشته یا دارم ، چون هیچ چیز نگفتم و چیزی نداشتم که بگویم ، از روز سوم به بعد با زبان خوش و مهربانی وارد شدند .  
من هم اطلاعاتی که خیلی علنی بود ، مثل سابقه زندان ، ارتباط با افرادی که با هم به زندان رفته بودیم و .... همه را گفتم ، البته از ارتباطم با مجاهدین و دیگر قضایا هیچ چیز نگفتم ، بازجوها بر ارتباطم با سازمان تأکید می کردند و اطلاعاتی در اینباره می خواستند .  
گفتم : من هیچ ارتباطی نداشته ام ، فقط یکی از اعضای مجاهدین می آمد و با من قرآن می خواند ، یادم است از جمله سؤالات بازجوها این بود که چرا در مراسم نماز عید سال 1350 در مسجد هدایت شرکت کرده ام ؟  
من گفتم : من از مهر 50 تا آخر آن سال اصلاً در تهران نبوده ام که بتوانم در مسجد هدایت و جلسات آیت الله طالقانی شرکت کنم .  
رفتند اسناد را دیدند و حرفم را قبول کردند ، پس از مدتی بازجویی ، مرا به سلولم منتقل کردند ، صدایی شنیدم که نگاهیان را برای دستشویی رفتن صدا می زد ، صدا شبیه صدای تراب حق شناس بود ، حدس زدم تراب را گرفته اند و او مرا لو داده است ، البته بعدها معلوم شد این طور نبوده است ، هرگز آن صدا را نشناختم .

• تحلیل خودتان از این بازداشت چه بود ؟

علت دستگیری من شاید این بود که در بازجویی ها نامی هم از من برده شده بود یا ساواک می خواست به من بفهماند که از نظر آنان فراموش نشده ام ، حدود ده روز شبانه روز مرا بازجویی می کردند ، دو روز اول با شکنجه و خشونت بود و مابقی با زبان خوش ، پرونده ام شامل 320 صفحه روی میز بازجو بود که بر اساس آن از من بازجویی می کرد .

چون من منکر همکاری و اطلاعات شدم ، بازجو پرسید : همین قرآنی که شما می گوئید نشان می دهد که شما با مجاهدین در ارتباط هستید و آنها را می شناسید !

گفتم : خبری از مجاهدین ندارم ، حتی اسم این سازمان را برای اولین بار از رادیو بغداد شنیده ام ، بازجو بلافاصله پرسید : پس رادیو بغداد را هم گوش می کنی ؟ من گفتم : چون رادیوی شما حقیقت را نمی گوید ما ناچاریم این کار را بکنیم .

در همان اتاق بازجویی دیگری بود که کمالی نام داشت ، بازجوی من سرگرد رحمت بود که اسم مستعارش بود ، کمالی بازجوی کمونیست ها بود که غالباً با فحش و کتک از متهمانش بازجویی می کرد .

وقتی گفتم : ما با هم قرآن می خواندیم ، کمالی گفت : من بگم چه سوره هایی را می خواندید ؟ گفتم : بگو ، او گفت : سوره های توبه ، انفعال و محمد . دیدم راست می گوید به روی خودم نیاوردم و گفتم : نه ! ما از آغاز قرآن شروع کردیم و با هم می خواندیم .

کمالی گفت : من نمی دانستم ، اما این مجاهدین را از بس زدیم که چه می خواندید ، همین سوره ها را می گفتند ، از آفایی ( یعنی یک روحانی ) پرسیدم که این سوره ها مگر چی دارد که آنها در قرآن دنبالش هستند ؟ او گفت : بروم تحقیق کنم ، فردا آمد و گفت درباره تکامل و انقلاب است ، چون این موضوعات در این سه سوره بیشتر است ، آنها هم این سه سوره را می خوانند .

حرف کمالی تا اندازه زیادی درست بود ، مجاهدین در هسته های ایدئولوژیک خود بیشتر این سه سوره را مد نظر داشتند و نکاتی از آن بیرون می کشیدند و مطرح می کردند .

سرگرد رحمت پرسید : نام کسی را که با او قرآن می خواندی چه بود ؟ گفتم : تراب حق شناس ، گفت : بعد از و چه کسی به سراغت آمد؟ گفتم : کسی به سراغم نیامد . او گفت : نه دروغ می گویی ، در سازمان وقتی مسئول کسی رفت ، دیگری را به عنوان مسئول می فرستند معلوم بود به خوبی از کارکرد تشکیلاتی سازمان آگاه است ، چند دقیقه ای تظاهر به فکر کردم و بعد گفتم : شاید به این مناسبت به سراغم نیامدند که من ازدواج کرده ام ، حتماً کسی که ازدواج کرده به درد آنها نمی خورد ، آنها کارهای چریکی می خواستند بکنند و کسی که ازدواج کرده به دردشان نمی خورد .

کمالی گفت : اگر راست بگویی علتش همینه . گفتم : من چیزی ندارم که دروغ بگویم . سرگرد رحمت مجدداً پرسید : تراب کی از تو جدا شد ؟ گفتم : فکر می کنم اسفند 1348 بود .

در این تاریخ تراب به خارج از کشور رفته بود ، رفتند از اتاق بیرون و ظاهراً پرونده ها را دیدند یا با کسی صحبت کردند ، داخل که آمد گفت : درستیه ، از آن موقع رفته خارج ، تو مگر می دانستی تراب به خارج رفته ؟

گفتم : می دانستم که از من جدا شد ، اما در آن موقع اطلاعاتی از تشکیلات آنها نداشتم ، که بدانم به خارج رفته یا نه ، فقط می دانم که از من جدا شد .

در جلسه دیگری از ارتباطم با شهید محمد مفیدی پرسیدند ، گفتم : من ارتباط خانوادگی با این خانواده دارم ، اما با محمد هیچ ارتباطی نداشته ام . راستی این بود که محمد قبل از آن که طاهری را ترور بکند به سراغ من آمد ، دیدم خیلی آشفته است ، دلش می خواست کاری انجام بدهد ، گفت : ما عده ای هستیم و تو بیا برای ما صحبت کن .

پرسیدم که شما کی هستید و او هم نگفت ، اما جریان را به مجاهدین اطلاع دادم و پرسیدم که چه صلاح می دانید ؟ آنها گفتند برو سراغش ببین فقط چه کسانی هستند ، ولی همکاری نکن .

از این کار خوشم نیامد ، چون او را جوان صادق و مخلص دیده بودم ، بعد از مدتی به او گفتم : من به علت سابقه سیاسی تحت نظرم و مصلحت نیست با شما که دلتان می خواهد کار مؤثری انجام بدهید تماس داشته باشم .

او هم دیگر به سراغم نیامد ، بعدها فهمیدم ایشان و ابوشریف و عده دیگری گروه حزب الله را تشکیل داده اند ، حزب الله البته بعدها در بستر راه همکاری با مجاهدین را در پیش گرفت ، یکی از برجسته ترین کارهای این گروه ، ترور سرلشکر طاهری بود ، بعد هم لو رفتند که یک عده شان فرار کردند و محمد مفیدی هم گرفتار شد و اعدامش کردند و به شهادت رسید .

• از ایام زندان سال 1352 خاطره ای ندارید ؟

در سال 1352 که مرا بازداشت کردند ، چند روز بعد از دستگیری خسرو گل سرخی بود که همسر او ، یعنی خانم عاطفه گرگین که از شوهرش ظاهراً جدا شده و طلاق گرفته بود ، توسط ساواک بازداشت و روبروی سلول من زندانی بود ، از سلول خودم می شنیدم که بازجوها به سلولش می رفتند و از او بازجویی می کردند .



عاطفه همه اش گریه می کرد و می گفت: من هیچ ارتباطی با کارهای خسرو نداشتیم، در خانه بودم و جلساتی تشکیل می داد وی از کارهای مسلحانه آنها هیچ اطلاعی نداشتیم.

فردی در سلول من بود که از اهالی بندر انزلی بود و آهنین جگر نام داشت او برای من ماجرای خسرو گل سرخی و کارهای مسلحانه اش را تعریف کرد، او به من گفت: عاطفه اگر چه از خسرو جدا شد، اما روابط سیاسی و مبارزاتی با او داشت. یادم هست از زیر در چند بار عاطفه را صدا زد و گفت: من هیچ حرفی نزدم، مواظب باش اسم مرا نیاورند و رو دست نخوری.

#### \* چند روز در زندان بودید؟

ده روز، بعد از ده روز، سرگرد رحمت آمد در سلول و گفت: بیا بیرون. دستانتان به علت شلاق هایی که زده بودند چنان ورم کرده بود که داخل آستین کتیم نمی رفت، پرسیدم کتیم را بپوشم و پیام؟ گفت: نه، همین جا کارت دارم.

آمدم بیرون از سلول. دم در ایستادم، گفت: من می خواهم گزارش بدهم که تو را آزاد نکنند، تو فقط باید قول همکاری به ما بدهی، من بلافاصله برگشتم به طرف سلولم. سرگرد گفت: کجا می روی؟

گفتم: من نه می خواهم آزاد بشوم و نه حاضرم همکاری بکنم. او گفت: نه، منظور من از همکاری این نیست که بیایی گزارش افراد را به من بدهی، بلکه اگر کسی آمد و پیشنهاد کار چریکی کرد، تو این را به ما بگویی.

گفتم: بسیار خوب. این را گفت و رفت، یکی دو روز بعد مرا خواست و گفت: بنویس اگر کسی به سراغت آمد همکاری نمی کنی. من هم کتباً تعهدی دادم و آزاد شدم. اواخر فروردین 1352 بود که از زندان بیرون آمدم.

معلوم شد عده ای از دوستان دنبال کارم بوده اند، از جمله دکتر عباس شیبانی، مدتی قبل از شهادت محمد مفیدی، که برادر زن آقای دکتر شیبانی بود، دکتر شیبانی خیلی مایل بود محمد را جایی مخفی بکند و به نظرش رسیده بود که او را در خانه من مخفی کند، اما پشیمان شد و نیاورد.

من گفتم: کار خوبی کردی که نیاوردی، به خاطر این که خانه ما تحت نظر است و اگر می آوردی همه ما گرفتار می شدیم. آن موقع آقای رجایی را هنوز نگرفته بودند، پس از آزادی از زندان تحت پوشش شرکت انتشار کارهایی انجام می دادم، از آن پس البته ارتباط سازمانی و تشکیلاتی من با مجاهدین قطع شد، چون به محض این که کسی به زندان می افتاد از نظر سازمان سوخته بود و به سراغش کمتر می آمدند.

یک بار دیگر ساواک از من دعوت کرد تا بروم، اداره ساواک در خیابان امیریه بود، رفتیم از من عکس تازه خواستند و برایم مجدداً تشکیل پرونده دادند، بعد با لحن آرام و محترمانه ای گفتند: شما حیف است کار دولتی نداشته باشید.

گفتم: شما اگر اجازه بدهید من خیلی مایلم دبیر بشوم، گفتند: برو، ما جلوگیری نمی کنیم. البته نرفتم و به کار خودم در شرکت انتشار ادامه دادم.

## طرح اعزام به لیبی:

#### \* ماجرای اعزامتان به خارج از کشور از طرف سازمان مجاهدین چه بود؟

سال 1353 بود، روزی در دفتر شرکت انتشار نشسته بودم که دیدم خانم پوران بازرگان، همسر شهید محمد حنیف نژاد یادداشتی آورد و به من داد، یادداشت امضا نداشت، اما بعدها فهمیدم خط رضا رضایی است، مضمون یادداشت، پس از تعارفات معمول و مرسوم به شرح زیر بود:

ما در لیبی یک فرستنده رادیویی به دست آوردیم، می خواهیم تو و یکی از دوستان آنجا را اداره بکنید، لذا خودت را آماده بکن تا به اتفاق خانواده از طریق مرز زمینی شما را از ایران خارج کنیم. (نقل به مضمون)

من معمولاً بدون مشورت کاری نمی کردم، لذا رفتم و با آیت الله طالقانی مشورت کردم، ایشان فرمودند: من الان نمی توانم نظر قطعی ام را به تو بگویم.

اتفاقاً آقای هاشمی رفسنجانی از سفر اروپا و آمریکا برگشته بود، آیت الله طالقانی فرمودند: در این باره با آقای هاشمی رفسنجانی صحبت بکن، ایشان تازه از سفر برگشته و در خارج، متوجه خیلی از قضایا شده است.

من با آقای هاشمی صحبت کردم، گفت: هفته آینده بیا منزل تا مفضل با هم صحبت بکنیم، پس از آن تصمیم بگیر که بروی یا نروی.



هنوز هفته بعد نرسیده بود که ساواک طی هجومی سرتاسری آیت الله طالقانی و آقایان هاشمی رفسنجانی، منتظری، لاهوتی و ... را گرفت و بازداشت کرد و به جای نامعلومی برد، در این هنگام آقای محمد علی رجایی در زندان بود و نمی شد با او هم در این باره مشورت کرد، لذا با یکی دیگر از دوستان که تا اندازه ای با محیط خارج از ایران در تماس بود و آشنایی داشت درباره رفتن یا نرفتن به لیبی مشورت کردم.

این دوست گفت: اگر بتوانی مبارزه را در داخل ایران ادامه بدهی، خیلی بهتر است از این که به خارج بروی، زیرا محیط خارج از کشور محیط سالمی نیست و قطع ارتباط تو با محیط داخل ایران، یک سلسله مسائل و مشکلاتی برایت پیش می آورد که معلوم نیست بتوانی به تنهایی آنها را حل کنی، اگر اجباری نداری و می توانی در داخل بمانی و به مبارزه ادامه بدهی، بمان! توصیه آن دوست بر من خیلی تأثیر گذاشت، از طرف دیگر چون قرار بود مرا با خانواده ام از طریق مرز زمینی و آن هم به طور قاچاق از مرز ایران و عراق در خوزستان خارج کنند و همسرم و خانواده نیز آمادگی این کار را نداشتند، لذا در یک جمع بندی هایی به این نتیجه رسیدم که نرفتن بهتر از رفتن است، بعد هم با جریان تغییر ایدئولوژی در داخل سازمان، درستی تصمیم من به اثبات رسید.

#### • رادیو لیبی سرانجام راه افتاد؟

خبر، رادیو لیبی هم اصلاً راه نیفتاد، علاوه بر این در سال 1355 رادیو بغداد هم که مبلغ افکار سازمان مجاهدین و به طور کلی گروه های مذهبی و غیر مذهبی مخالف بود به دنبال صلح رژیم شاه با عراق و عقد قرارداد 1975 الجزایر، تعطیل شد و از آن پس مجاهدین هیچ پایگاه رادیویی در خارج از ایران نداشتند.

#### • رابطه مجاهدین خلق با حکومت لیبی چه نوع رابطه ای بود؟

تا آنجایی که من تحقیق کردم، سازمان رابطه خوبی با لیبی نداشت، فکر می کنم نخستین رابطه را برخی از هواداران ایرانی سازمان مقیم لبنان و سوریه و کسانی که با فلسطینی ها ارتباط داشتند، مشخصاً مثل محمد منتظری و برخی هم فکراتش با لیبی برقرار کردند. وقتی جریان تغییر موضع سازمان پیش آمد، گروه رابط با لیبی دچار پراکندگی شد و ارتباط ضعیفی که توسط محمد منتظری برقرار شده بود، قطع شد و خود او از مخالفان سر سخت سازمان مجاهدین و هواداران تغییر مشی داده آنها در لبنان و سوریه شد. محمد منتظری در خاورمیانه گروه "روحانیت مبارز خاورمیانه" را تشکیل داده بود که در سال 1355 به کلی از سازمان مجاهدین خلق جدا شدند و سازمان مجاهدین تقریباً پایگاه های خود را در سوریه و لبنان از دست دادند. از این نظر کسانی که هنوز به سازمان مجاهدین وفادار بودند غالباً به اروپا رفتند، به جز این مورد، من هیچ سابقه ای بین سازمان و لیبی به دست نیاوردم.

### تعطیلی شرکت انتشار:

#### • شرکت انتشار چه سالی تعطیل شد؟

ساواک در سال 1353 شرکت انتشار را تعطیل کرد.

#### • چرا؟

بهبانه شان این بود که شرکت سهامی انتشار برای چریک ها و سازمان های چریکی مسلمان غذای فکری تهیه می کند، آثار مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت الله طالقانی و دکتر علی شریعتی را منتشر یا توزیع می کند و نباید این کارها را انجام بدهد. مدیر عامل شرکت را نیز ساواک برای چند روزی بازداشت کرد، شهید مطهری که خیلی به این شرکت علاقه داشت، کوشید از طریق دکتر سید حسین نصر که رئیس دفتر فرح دیبا همسر شاه بود و با آقای مطهری هم دوست و همکار بود، جلوی تعطیلی شرکت را بگیرد که موفق نشد.

دکتر نصر به آقای مطهری گفته بود: فرح گفته به من گزارش داده اند که این شرکت برای چریک ها غذای فکری تهیه می کند. ظاهراً حسین زاده یا همان عطارپور، این گزارش را به فرح داده بود.

ما آمدمیم به شکل صوری اعلام انحلال شرکت را دادیم، اما در واقع افراد نامحرم را با این کار از خودمان دور کردیم، در آن موقع شرکت حدود هشتصد صاحب سهم داشت، این شرکت فی الواقع تمرینی بود برای تشکل، همکاری و تعاون بین افراد مبارز و مسلمان، تز اصلی آن نیز از مهندس بازرگان بود.

می گفت: از این طریق ما باید تمرین کنیم و یاد بگیریم چگونه همکاری کنیم تا بتوانیم احزاب سیاسی تشکیل بدهیم.

چون دیدیم شرکت خیلی باز و بدون رعایت مسائل امنیتی است ، با اعلام انحلال ، چهارصد ، پانصد سهم از افراد خریداری شد ، مابقی نیز افراد مورد اعتماد بودند ، از جمله شهید رجایی که عضو هیئت مدیره آنجا بود ، احمد رضایی هم بود ، غالب افراد باقیمانده عبارت بودند از افراد نهضت آزادی ، مجاهدین ، برخی از اعضای انجمن اسلامی مهندسين .

رژیم و ساواک پی برده بود که این شرکت یک شرکت انتشاراتی عادی نیست ، هم کتاب هایی که منتشر می کرد هدف دار بود و هم افرادی که در آن کار می کردند به زعم رژیم ، افرادی خطرناک بودند ، از این رو دستور تعطیلی آن را صادر کرد .

بعد از انحلال شرکت انتشار ، ما پراکنده شدیم ، مدتی بعد آقای رجایی را هم گرفتند ، وقتی ایشان را گرفتند ، من منتظر بودم مرا هم بگیرند ، اما معلوم شد رجایی را به خاطر آن اسلحه نگرفته اند ، بلکه برای چیز دیگری گرفته اند .

بعدها از خودش شنیدم که او در زندان بسیار مقاومت کرده و چیزی نگفته است ، ایشان را حدود چهارده ماه در سلول انفرادی و چهار ماه در عمومی زندانی کرده و در این مدت شکنجه های هولناکی داده بودند ، اما هیچ حرفی نزده بود .

او در زندان رفتار خیلی ملایمی با مجاهدین داشت ، نه مثل مجاهدین اقدامات تند و تحریک کننده می کرد و نه مثل مخالفین مجاهدین بود ، البته در سال 1357 که از زندان آزاد شد ، کاملاً از مجاهدین بریده و جدا شده بود و بیشتر به محافل مذهبی وابسته به روحانیون گرایش پیدا کرده بود .

## خانواده رضایی ها :

\* پس از فروپاشی نسبی سازمان بر اثر ضربه سال 1350 ، سازمان بار دیگر توسط شهید رضا رضایی و برادران او بازسازی شد ، شما چه ارتباطی با رضایی ها داشتید ؟

با این خانواده من ارتباط بسیار زیادی داشتم ، اول با احمد رضایی ارتباط داشتم ، یعنی قبل از این که من اطلاع پیدا کنم که او از طرف سازمان با من ارتباط دارد ، از سال ها قبل او را می شناختم و با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم .

در فاصله سال های 1342 تا 1346 که در زندان بودم ، احمد رضایی غالباً در زندان به ملاقات می آمد ، بعد از آزادی از زندان هم مرتب به منزل آنها می رفتم و او هم به منزل من می آمد . در این رفت و آمدها بود که با پدرش ، آقای خلیل رضایی آشنا شدم ، برادرهایش البته آن موقع خیلی کوچک بودند ، فقط رضا بود که بعضی اوقات در جلساتی که ما با احمد داشتیم می آمد و شرکت می کرد .

در سال های 1348 و 1349 ارتباط من و احمد تشکیلاتی شد و من می دانستیم که احمد عضو سازمان است ، اما در کجای سازمان قرار دارد و چه وظیفه تشکیلاتی بر عهده دارد به هیچ وجه اطلاعاتی نداشتیم .

او گاهی برای من جزواتی می آورد که جنبه تعلیماتی داشت ، بدون این که اطلاع داشته باشد از طریق تشکیلات و سازمان هم آن جزوات به دست من می رسد ، شاید حتی در آغاز نمی دانست که من هم با سازمان همکاری دارم ، حتی یکی دو بار من به وسیله مسئول خودم گزارش دادم که آیا احمد رضایی سر خود جزوات را برای من می آورده است .

آنها رفتند و تحقیق کردند و گفتند : " سر خود بوده ، روی دوستی با شما این کار را کرده و ما به طور غیر مستقیم به او تذکر داده ایم که این کار را نکند ."

یک بار دیگر هم که کارش نزد من لو رفت ، این بود که جزوات سازمان از چندین طریق به دست من می رسید ، می دیدم روی همه جزوات یک آرم مشخصی ، مثلث متساوی الساقین ، کشیده شده است ، کسی نمی دانست این آرم چیست و حتی متعلق به چه گروهی است ، چون من محتوای جزوات را می شناختم .

روزی به مسئولم گفتم : آیا این مثلث آرم شما نیست ؟ گفت : از کجا دانستی ؟ گفتم : از طریق مقایسه چند جزوه . آنها ناچار موضوع را تأیید کردند و کمی بعد آن آرم را از روی جزواتشان برداشتند .

\* قبل از ادامه بحث درباره احمد رضایی ، اکنون که حرف از آرم سازمان پیش آمد ، مایلیم بدانم این آرمی که بعدها معروف شد از چه زمانی در سازمان طراحی شد ؟

نمی دانم که کی یا چه کسانی آن را طراحی کردند ، من در سال 1357 بود که این آرم را دیدم و قبل از آن ندیده بودم ، به احتمال قوی در فاصله سال های 1352 یا 1353 و در بیرون از زندان طراحی شده است .

\* من فکر می کنم این آرم تقلید و اقتباسی است از آرم " سازمان چریک های فدایی خلق ایران " حتی نام سازمان مجاهدین خلق ایران نیز تقلیدی است از آن سازمان .

ممکن است ، تا حالا در این باره فکر نکرده ام ، شاید این طور باشد ، به هر حال احمد رضایی را در کوه می دیدم ، ارتباط من تا اواخر سال 1349 با او ادامه یافت و بعد از آن برای همیشه قطع شد .

در سال 1350 رضا رضایی گرفتار ساواک و بازداشت و زندانی شد ، احمد رضایی با یک هنرمندی و زیرکی خاصی موفق شد رضا را از زندان و چنگ ساواکی ها فراری دهد ، ساواک احمد را از رضا خواسته بود ، رضا در زندان قزل قلعه زندانی بود ، ساواکی ها او را با خود از زندان بیرون می برند تا توسط او احمد را شناسایی و گرفتار سازند ، رضا نیز ماجرا را طوری به احمد رسانده بود ، احمد نیز تلاش کرد رضا را از زندان فراری دهد .

روزی در میدان امام حسین فعلی ، احمد رضایی خودش را به شکل یک شاگرد واکسی در آورده و با گریم و تغییر قیافه خودش را به رضا نزدیک کرد ، ساواکی ها رضا را آورده بودند تا احمد را شناسایی کند ، رضا و مأمور ساواک کناری ایستاده بودند ، احمد در قالب شاگرد واکسی می آید و شروع می کند برس را روی کفش مأمور ساواک کشیدن ، مأمور با خشم می گوید : از اینجا برو ! احمد دست از سر مأمور بر می دارد و به طرف رضا می رود و می گوید : آقا می خواهی کفشت را واکس بزنی ؟ رضا اول می گوید : بزن ! اندکی بعد می گوید : نه نمی خواهم .

در همین بین احمد کاغذ ریزی را در کفش رضا جا می دهد ، رضا نیز چون با مأمور ساواک از زندان بیرون آمده بود در بازگشت به زندان او را بازرسی بدنی نمی کنند ، رضا در زندان کاغذ را باز می کند ، می بیند در آن نقشه فرارش نوشته شده است .

در کاغذ نوشته شده بود : که در بازار ، فلان حمام هست که دو در دارد ، تو به مأموران بگو که مسئول حمام می داند احمد کجاست ، از در اصلی وارد حمام بشو ، ما جلو در دوم منتظرت هستیم .

رضا رضایی پس از مطالعه این یادداشت به مأموران می گوید : من برای شناسایی احمد فقط یک روزنه دیگر دارم ، احتمال زیاد هست که از این طریق احمد را پیدا کنیم .

ساواکی ها رضا را از زندان به همان حمام می برند ، به حمام که می رسند رضا می گوید : مسئول این حمام می داند احمد کجاست ، اما برای این که به من مشکوک نشود ، شما دم در حمام بمانید ، من می روم داخل حمام می پرسم و بر می گردم .

مأموران ساواک هم خیال می کنند حمام همان یک در را دارد ، رضا داخل می شود و از در دیگر فرار می کند ، مأموران مدتی معطل می شوند ، اما از رضا خبری نمی شود ، مشکوک می شوند ، می روند داخل حمام و از مسئول آنجا سراغ رضا را می گیرند و او می گوید که چنین کسی اصلاً داخل حمام نیامده است .

آن وقت بود که تازه فهمیدند رضا چه کلاهی سرشان گذاشته است به این ترتیب رضا با کمک احمد از زندان فرار کرد ، این فرار در آذر یا دی ماه 1350 صورت گرفت .

\* اما آقای سید حمید روحانی در کتاب خود بر اساس اسناد ساواک مدعی است که رضا رضایی را خود ساواک آزاد کرد ، زیرا او با آنان همکاری نمود . آقای روحانی مدعی است داستان فرار نیز جعلی است و پوششی برای مخفی کردن همکاری رضا رضایی با ساواک و آزادی او از زندان است .

من این داستان را از رادیو عراق شنیدم ، در مورد مندرجات کتاب آقای روحانی نیز چون اسناد به طور کامل در دست نیست ، نمی توانم چیزی بگویم .

رضا از ایران خارج شد و به عراق رفت و مدتی در بغداد فعالیت کرد ، مدتی بعد به ایران برگشت و به فعالیتش علیه رژیم ادامه داد ، سرانجام در یک خیابان به چنگ مأموران ساواک می افتد و با آنها درگیر می شود ، در خلال این درگیری ، رضا خودش را زیر اتومبیلی مخفی می کند ، ساواکی ها نارنجکی به زیر اتومبیل می اندازند که بر اثر انفجار رضا رضایی به شهادت می رسد .

بعد از شهادت رضا رضایی ، احمد رضایی به فعالیت های خود ادامه داد تا این که در نیمه دوم سال 1350 در خیابان غفاری ، پشت باغ شاه ، ساواکی ها به او مشکوک می شوند ، بلافاصله خیابان را محاصره می کنند و با احمد درگیر می شوند ، احمد خیلی مقاومت می کند ، چون می بیند هیچ راه و چاره دیگر برایش نمانده و در محاصره کامل ساواکی هاست ، نارنجکی را که همراه داشته منفجر می کند و نمی گذارد زنده و سالم به دست ساواکی ها بیفتد .

یکی از فعالین قدیمی جبهه ملی که در خیابان غفاری مغازه داشت و خودش مستقیماً شاهد قضا با بود ، بعدها برای من چنین تعریف کرد : روبروی مغازه من بود ، ما کرکره را نیمه پایین کشیده بودیم ، احمد به وسیله نارنجکی که خودش منفجر کرد قطعه قطعه شد ، قطعات منفجر شده نارنجک حتی به داخل مغازه هم آمد ، اما به ما آسیبی نرساند .

\* با مهدی رضایی هم ارتباطی داشتید ؟

من با مهدی هیچ ارتباطی نداشتم ، بعدها داستان زندان و اعدامش را از پدرش شنیدم ، پدرش برای من چنین تعریف کرد : ساواکی ها آخر سر به مهدی گفتند که تو با ما همکاری کن ما هم تو را آزاد می کنیم ، یا در جرمت تخفیف کلی می دهیم ، مهدی پرسیده بود که همکاری چیست ؟ آنها گفته بودند که در دادگاه از شکنجه حرف نزن .

مهدی بر اثر شکنجه موهایش ریخته بود و وضع رقت باری گرفته بود ، ساواکی ها به او می گویند که لباس مرتبی در دادگاه بپوشی ، موی مصنوعی ( کلاه گیس ) می گذاری و در دادگاه حرف هایی می زنی و تقاضای عفو و ندامت می کنی .

چون خیلی به مهدی اطمینان نداشتند آمدند دنبال من ( پدر رضایی ها ) شب آخر مرا بردند در سلول مهدی ، همان حرف هایی را که به مهدی گفته بودند به من هم گفتند تا به او بگویم . وقتی من داخل سلول مهدی شدم دیدم سخت عصبانی شد و گفت تو هم از من این را می خواهی ؟

من گفتم که نه ، من از تو نمی خواهم ، آنها گفته اند که من به تو بگویم ، مهدی گفت که نظر خودت چیه ؟ من گفتم که نظر من اینه که هر طور که خودت می خواهی عمل کن .

مهدی گفت که من مقاومت می کنم و فردا در همان دادگاه رسوایشان می کنم ، مهدی فردا در دادگاه ایستادگی کرد ، حرف هایی را که ساواکی ها می خواستند بزند ، نزد ، در دادگاه بودم و دیدم چه کرد ، بعد از دادگاه بود که مهدی را زیر شکنجه شدید قرار دادند و زیر همان شکنجه هم شهید شد .

\* با صدیقه رضایی هم آیا ارتباطی داشتید ؟

خیر با صدیقه هیچ ارتباطی نداشتم .

## زن در جنبش معاصر ایران:

\* اکنون که سخن از صدیقه رضایی رفت ، مایلم کمی درنگ کنید و اندکی درباره تلقی از زن و جایگاه او در جنبش های معاصر ایران ، خصوصاً از شهرپور بیست تا سازمان مجاهدین خلق صحبت کنیم ، سازمان مجاهدین چه دیدگاهی از نقش زن در جامعه ایران و تشکیلات سازمانی خود داشت ؟

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران همه مرد بودند و هیچ زنی در تأسیس اولیه آن نقش و حضور نداشت ، از سال 1347 یا 48 به بعد سازمان زنان و دختران را هم وارد میدان مبارزه کرد .

این زن ها معمولاً یا همسران برخی از بنیانگذاران یا اعضای برجسته سازمان بودند ، مثل پوران بازرگان ، همسر حنیف نژاد ( اواخر سال 1348 یا اوایل 49 بود که پوران با محمد ازدواج کردند ، اما قبل از این پوران فعالیت های سیاسی و انقلابی در سازمان داشت ) یا خواهران فعالان بودند مثل خواهر احمد و رضا رضایی .

به نظر من دید بنیانگذاران سازمان نسبت به زن دیدی دوگانه و متناقض بود ، از یک طرف به علت پایبندی به احکام و ارزش های اسلامی اصرار داشتند که زن محفوظ بماند به طوری که وقتی من در سال 1348 ازدواج کردم ، آقای تراب حق شناس به خود من گفت : " اجازه نده که خانم چادر از سرش بر دارد ، زیرا چادر برای زن سنگری است و اگر چادر را از سرش برداشت هیچ چیزی نمی تواند جلوی او را بگیرد ! "

چون من در خانه ای زندگی می کردم که از نظر امنیتی چندان مناسب نبود ، تراب به من پیشنهاد کرد که خانه ام را عوض کنم ، اما به دلیل پیدا نکردن خانه ای که خانم در آن به راحتی زندگی بکند ، از تعویض خانه منصرف شدند ، یعنی سازمان امنیت خود را فدای امنیت خانواده من کرد و حاضر شد امنیت خود را به خطر اندازد اما امنیت و حریم خانوادگی مرا در خطر نیندازد .

بعدها که مبارزه مسلحانه شروع شد \_ از سال 1350 به بعد \_ سازمان نسبت به نقش و حضور زن دید دیگری پیدا کرد و مثل سایر کارهای دیگرشان که در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و برخی کارهایشان حتی با حساب و کتاب هم نبود ، زن ها هم بدون رعایت معیارهای اسلامی و عقیدتی در کنار مرد ها به مبارزه مسلحانه پرداختند ، در این راه سازمان چندین شهید زن نیز داد که معروف ترین آنها فاطمه امینی و صدیقه رضایی بود .

چون تهیه خانه های تیمی خیلی سخت بود و حفظ و نگهداری امنیتی آن بسیار دشوار بود ، کوشش می کردند که یک زن و شوهر بروند و خانه ای را اجاره کنند ، در این مسیر اگر نمی توانستند زن و شوهر حقیقی پیدا کنند ، دو نفر زن و مرد اعضای سازمان را مأموریت می

دادند که بروند و به اسم زن و شوهر خانه ای اجاره کنند ، خانه را اجاره می کردند ، همه وسایل لازم برای یک زندگی زوج مشترک را نیز به خانه منتقل می کردند تا مورد سوءظن مأمورین قرار نگیرند .

به خصوص که بنگاه های معاملات ملکی از سال 1350 به بعد زیر نظر دقیق ساواک بود ، بعدها درباره این خانه های تیمی شنیدم که زن و مرد نامحرم با هم زندگی می کردند ( البته من در هیچ کدام از آنها حضور نداشتم ) حالا آیا حدود و مرزهای شرعی را هم رعایت می کردند ، تا آنجا که من با افراد با اعتقاد و با ایمان آنها ارتباط داشتم کاملاً رعایت می کردند ، ولی اگر کسانی بی ایمان و بی اعتقاد بودند ، من خبر نداشتم .

بعد از جریان جدایی و تغییر موضع سازمان از اسلام به مارکسیستی وضع به کلی فرق کرد، جریانی که مستقیماً از آن اطلاع یافتیم را برایتان تعریف می کنم .

من با آقای فرتاش دبیران در دوران سربازی آشنا شدم، هر دو سرباز بودیم و در یک پایگاه خدمت می کردیم، هر دو همکار سازمان بودیم اما از وضعیت هم اطلاعی نداشتم، بعد از سربازی، فرتاش شاید در سال 1351 آمد پیش من و گفت : من زندان بودم ولی چون اعتراف نکردم که عضو مجاهدین هستم به یک سال زندان بیشتر محکوم نشدم، الان که از زندان آزاد شده ام می خواهم به فعالیتیم ادامه بدهم .

من چون نمی خواستم ایشان از فعالیت ها و ارتباطات من اطلاعی داشته باشد، گفتم : من خبری ندارم ! بعداً متوجه شدم که ایشان سخت فعال است ، پس از مدتی روزی پیش من آمد ، می دانست من ارتباطاتی با سازمان دارم ، اما از کم و کیف و چگونگی این ارتباط هیچ اطلاعی نداشت .

وقتی نزد من آمد دیدم بسیار آشفته است ، او مدتی دچار آشفتگی روحی و اختلالات روانی بود ، او با همکاری مرحوم عظیمی مدیر کتاب فروشی آذر جلوی دانشگاه تهران علیه رژیم مبارزه می کرد ، فرتاش با پا در میانی حاج احمد صادق پدر شهید ناصر صادق ازدواج کرده بود .

فرتاش به من گفت : روزی معصومه ملایری نزد من آمد و در حالی که آشفته بود گفت که سازمان با تو کار دارد ، تو و خانمت باید بیایید . معصومه ملایری از فعالین سازمان مجاهدین خلق بود که بعدها جزو کسانی شد که تغییر موضع داد و مارکسیست شد .

فرتاش به من گفت : من وقتی معصومه را بی حجاب دیدم خیلی تعجب کردم ، اما پیش خودم گفتم در حکومت پلیسی نباید به کسی خصوصاً اگر هم فکر هم باشد بدبین شد ، او حتماً این کار را کرده که پلیس در این اوضاع و احوال به او مشکوک نشود .

فرتاش ادامه داد : من و خانمم با وجودی که باردار هم بود ، سوار ماشین معصومه شدیم ، ما را از تهران به زنجان برد ، در آنجا ما را به یکی از خانه های مخفی تیمی برد ، مسئول آن خانه فردی بود به اسم نبوی نوری ، پدر او مدیر کل آموزش و پرورش تهران و نوه شیخ فضل الله نوری بود .

پدر نبوی نوری ضد مذهب بود به طوری که در سال های 47 \_ 1346 دستور داده بود که مدارس دخترانه همگی دارای نرده شوند ، یعنی دیوارهای مدارس دخترانه برداشته شود و جای آن نرده کشیده شود ، او به مدارس مذهبی هم هجوم برد و پسر چنین کسی مسئول خانه تیمی سازمان بود .

وارد خانه که شدیم محیط خانه کاملاً غیر مذهبی بود ، افراد با هم رفتاری مذهبی نداشتند ، حتی کارها و حرف های عجیبی انجام می دادند ، مثلاً وقت نهار که شد آمدند و گفتند : بیایید .... بخورید !

هدف نیز این بود که به قول خودشان اخلاق بورژوازی در میانشان از بین برود ! پس از یک هفته زندگی در آنجا دیدم نمی توانم دوام بیاورم و از آنها جدا شدم ، اما خانمم حاضر نشد از آنها جدا شود و در همان جا ماند !

من با عصبانیت به تهران برگشتم و رفتم خانه ام ، تا وارد منزل شدم دیدم دو نفر از مأموران ساواک در خانه ام نشسته اند ، مثل این بود که منتظر من هستند ! تا مرا دیدند بازداشتیم کردند و به ساواک بردند .

در ساواک از من ماجرای سفر به زنجان را پرسیدند ، من هم چون از رفتار آنها بسیار عصبانی و ناراحت بودم و از نظر فکری با آنها مخالف بودم همه جریان را برای ساواک تعریف کردم ، بدون آن که واقعاً قصد جاسوسی و خبرچینی برای ساواک داشته باشم ، چون آنها از اسلام منحرف شده بودند ، همه چیز را گفتم .

ساواکی ها به من گفتند : ما منتظر می مانیم تا خانمت از سفر برگردد ، قبل از آن که با تو تماس بگیرد او را دستگیر می کنیم ، اگر حرفتان یکی بود ما هر دوی شما را آزاد می کنیم ، اما اگر تناقضی در حرفتان بود معلومه که دروغ میگویید .

ساواک برای کشف خانه تیمی در زنجان تلاش کرد ، اما وقتی به آنجا رسید معلوم شد نبوی نوری خانه را تخلیه کرده و به جای دیگری رفته است ، معلوم شد احتمال داده من ( فرتاش ) گزارش آنها را به ساواک بدهم .

یک هفته بعد خانمم از زنجان برگشت ، قبل از آن که بتواند با من تماس بگیرد توسط ساواک دستگیر شد ، او در بازجویی عین حرف های مرا زد ، از این جهت مأمورین ما دو نفر را آزاد کردند ، البته ما را زیر نظر داشتند !

حدود یک هفته از آزادی او می گذشت، من خیلی ناراحت شدم و گفتم: آقای دبیران شما که می دانید تحت مراقبت ساواک هستید چرا به من مراجعه کرده اید؟

فرتاش گفت: من آمده ام به شما بگویم که به آیت الله طالقانی بگویید که برای این موضوع یک فکری بکنند. آیت الله طالقانی هنوز آزاد بود و دستگیر نشده بود، ساواک ایشان را در آذر ماه 1354 بازداشت کرد، جریان معروف به "اپورتونیست ها" یا فرصت طلبان منحرف هنوز در آغاز تکوینش بود، من با ناراحتی زیاد رفتم خدمت آیت الله طالقانی و جریان فرتاش و همسرش و کشف حجاب معصومه ملایری و خانه تیمی زنجان و ساواک را برایش تعریف کردم.

آیت الله طالقانی فرمودند: اولاً: به حرف فرتاش دبیران نمی توان زیاد اعتماد کرد، به خاطر این که خودت هم می دانی اختلال حواس دارد، ثانیاً: ساواک او را برده چه معلوم تعهدی به ساواک نسپرده باشد و این اخبار و شایعات را به دستور ساواک انجام نداده باشد. ثالثاً: تا آنجا که من اطلاع دارم خانه های تیمی مجاهدین هیچ شائبه ای درش نیست، اما آنهایی که از اینها جدا شده اند از اختیار ما بیرونند و نمی توانیم کاری انجام دهیم، نه به دستور من هستند و نه ما می توانیم نظارتی بر آنها داشته باشیم.

(فرتاش دبیران تا پیروزی انقلاب زنده بود، ما در کمیته استقبال بودیم روزی آمد که با ما همکاری کند، اما چون اعتمادی به او نداشتیم، توجهی به او نکردیم، بعد از چند روز شنیدیم که در درگیری های خیابانی با نیروهای رژیم کشته شده است.) به طور کلی تلقی مجاهدین از زن متناقض بود، یعنی به علت آن گرفتاری و معضلات ایدئولوژیکی که داشتند به زن به عنوان یک انسان که در مبارزه و مجاهده با مرد برابر است نگاه می کردند و هم به مسائل عقیدتی توجه داشتند و لذا موضوع زن برای خودشان هم در برخی مواقع و مواضع متناقض و مبهم بود.

## حضور مارکسیست ها در سازمان مجاهدین:

\* کم کم به سال 1352 تا 1354 می رسیدیم، سال های بسیار مهم و تلخی در تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، اولین سؤال من این است که شما در فاصله سال های 1352 تا 1354 که سازمان کم کم داشت از اسلام به مارکسیسم منحرف می شد، آیا متوجه قضایا بودید؟ خیر، من هیچ احساس نمی کردم که انحرافی در پیش است، البته به آن صورت ارتباط سازمانی هم نداشتیم، ارتباط من در این مدت با مرحوم رجایی بود که او هم اهل این حرف ها نبود، پس از به زندان افتادن او هم ارتباط من با سازمان به طور کلی قطع شد.

\* چون هنوز از نظر تاریخ نویسی کار چندانی روی ماهیت و چگونگی ضربه به سازمان در سال 1354 از سوی مورخان انجام نشده و ابهامات فراوانی در اینباره وجود دارد، اگر ممکن است کمی بیشتر در اینباره توضیح بدهید.

عرض کردم چون من در داخل تشکیلات سازمان نبودم دقیقاً نمی توانم از جزئیات این ضربه خبر بدهم، اما آنچه که کم و بیش می شنیدیم و یا بعدها شنیدیم، خصوصاً از برخی از اعضای کادر مرکزی و همچنین آیت الله طالقانی، علت اصلی ضربه خوردن سازمان در سال 1354 وسیع کردن دایره اعتمادشان نسبت به افراد بود.

البته غیر از این عامل، نکته دیگری هم که بعدها متوجه آن شدم این بود که در آغاز، بانیان سازمان می گفتند که مبارزه یک دانش است، دانش مبارزه را هم مارکسیست ها تجربه کرده اند، ما با وجود این که در ایدئولوژی با مارکسیست ها اختلاف شدید داریم و هرگز حاضر نیستیم با آنها ایدئولوژی مشترکی داشته باشیم، اما برای فرا گرفتن دانش مبارزه باید مارکسیسم را بدانیم و بخوانیم.

مارکسیسم را هم کسی باید بداند که از نفوذ ناپذیری او اطمینان داشته باشیم، در این زمینه ما تجربه حزب مردم ایران را داریم، این حزب از پایگاه اسلامی به حرکت درآمد، اما برای رد کردن مارکسیسم پیش از آن که افرادش اسلام را خوب شناخته باشند مارکسیسم را به هوادارانش درس و تعلیم می داد، افراد نیز چون اسلام را عمیقاً و ریشه ای فرا نگرفته بودند، بیش از آن که مارکسیسم را رد کنند گرایش به آن پیدا می کردند.

نمونه هایی را هم نشان می داند که به چنین سرنوشتی دچار شده بودند، مثل **اکبر اکبری** که یکی از افراد برجسته حزب مردم ایران بود ولی بعدها منحرف به مارکسیسم و یکی از فعالان مارکسیست شد، البته کار اکبری بیشتر در قلمرو فکری بود.

مباحث و مناظراتی که همین اکبری با دکتر شریعتی داشت، در اوایل دهه پنجاه معروف بود حتی او چند کتاب و مقاله در نقد و نقض آرای اسلامی مرحوم شریعتی تألیف و منتشر کرد.



مجاهدین با توجه به این تجربه تلخ حزب مردم ایران می گفتند ما باید کاملاً از نظر اسلامی مطمئن باشیم که نفوذ ناپذیریم، آن وقت مارکسیسم را فرا بگیریم، اما بعد از این که روند مبارزه چریکی شتاب گرفت، تحت تأثیر اقداماتی که چریک های مارکسیست انجام داده بودند، این روند هم کوتاهتر شد.

بدین معنا که من شنیدم حنیف نژاد به بهمن بازرگانی که می دانستند مارکسیست است اجازه داده بود که از نزدیک با سازمان همکاری داشته باشد و حتی اصول مارکسیسم را به آنان یاد بدهد، تحلیل آنها نیز این بود که شاید او بر اثر این مراودات تحت تأثیر اسلام قرار بگیرد.

حنیف نژاد و چند نفر از مؤسسان اصلی سازمان مانند علی اصغر بدیع زادگان، سعید محسن و.... اینها واقعاً نفوذ ناپذیر بودند، یعنی تعالیم اسلامی را به گونه ای فرا گرفته بودند که هرگز احتمال نمی رفت منحرف شوند.

اما کسانی که بعدها به سازمان پیوستند مثل مسعود رجوی، موسی خیابانی و.... اگر چه هرگز اعلام نکردند که مارکسیست هستند و حتی خودشان را ضد مارکسیسم می دانستند، ولی در واقع چنان تحت تأثیر این مکتب قرار داشتند که برخی کارهای ناشایست نزد اسلام را مجاز می دانستند، مثلاً من شنیدم که رجوی در زندان به بهمن بازرگانی توصیه کرده بود که تو مارکسیست بودنت را اعلام نکن، نماز هم بخوان!

حتی بعضی مواقع، بازرگانی را به عنوان امام جماعت هم وا می داشته و پشت سرش نماز می خوانده اند تا افراد متوجه گرایش او به مارکسیسم نشوند، اما بهمن بازرگانی معلوم نبود تا چه اندازه ایمان به این حرف ها و توصیه ها داشته است، چه بسا در انحراف بعدی مجاهدین بسیار مؤثر هم بوده باشد.

عوامل دیگری هم در انحراف مجاهدین بود که شاید بتوانیم یکی دیگر از آنها را نداشتن پشتیبانی مالی به حساب بیاوریم. پشتیبانی مالی از سازمان مجاهدین به وسیله آیت الله طالقانی، آقای دکتر علی اکبر هاشمی رفسنجانی، آیت الله لاهوتی و چند نفر دیگر از روحانیون و بازاریان انجام می گرفت.

این عده از بازار برای سازمان کمک مالی می گرفتند، مجاهدین چند بار برای من تعریف کردند که ما خانه تیمی که می گیریم، برای این که صاحبخانه و همسایه ها نسبت به ما بدگمان نشوند، معمولاً خانه را به عنوان زن و شوهر اجاره می کنیم و تمام وسایل زندگی خانوادگی را هم مثل فرش، یخچال، اجاق گاز و..... مجبوریم که فراهم بکنیم.

اگر این خانه لو رفت، ناچاریم تمام آن وسایل را بگذاریم و فرار کنیم، ما چندین بار وسایل خود را از دست داده ایم که بار مالی سنگینی بر دوش سازمان تحمیل کرده است، از این نظر خیلی به زحمت به ما خانه اجاره می دهند، چون صاحب خانه ها نسبت به همه بدبین شده اند، ساواک هم در همه بنگاه های معاملات ملکی مأمور دارد.

این تزییقات مالی باعث شده بود که سازمان ضربه بخورد، آنهایی که به سازمان کمک مالی عمده می کردند مطمئن نبودند که اینها در نهایت مسلمان باقی بمانند و لذا خیلی دستشان باز نبود.

سعه صدری هم که در امثال مثل آیت الله طالقانی یا هاشمی رفسنجانی بود در خیلی از کمک کنندگان نبود، خصوصاً بعد از گرفتاری سال 50 و اعدام های سال 1351 دیگر افراد شاخصی در میان مجاهدین نبود که بتواند کمک های مذهبی های سنتی و بازاری ها را جمع آوری بکند.

\* سؤالی که واقعاً برایم مطرح است این می باشد که افرادی مثل بهرام آرام، تقی شهرام و وحید افراخته با آن سختگیری که می فرمایید سازمان در گزینش برای افراد انجام می داد، چگونه وارد سازمان شدند؟ این عده علاوه بر انحراف فکری از نظر فردی نیز پایبند به مسائل اخلاقی نبودند و روابط جنسی با زنان و دختران سازمان داشتند.

من به دلیل آن که سازمان در آن اوضاع پلیسی خیلی بسته بود اطلاعی ندارم، اما بعدها شنیدم این عده در بدو ورود به سازمان گرایش های مارکسیستی خودشان را کاملاً مخفی نگاه داشته بودند و بعد از دستگیری و اعدام سران اصلی مجاهدین بود که آنها این نوع گرایشات خود را در سازمان علنی کردند.

شخصیت کسانی مثل رجوی و مسعود [بهمن؟] بازرگانی باعث شدند که تجدید نظر طلب ها و منحرفانی مثل آرام و شهرام و افراخته به خودشان جرأت و جسارت اظهار مخالفت با اسلام و گرایش به کفر و الحاد را بدهند.

تا حنیف نژاد و سران اصلی زنده بودند آنان جرأت اظهار نظر علنی نداشتند، این عده با آن زیر بنای فکری که شروع کرده بودند، از همان اول انحرافی بود، اول در مسائل اسلامی دچار بن بست شدند بعد هم مارکسیست شدند.

\* به نکته جالب و مهمی اشاره کردید، گرچه سران اصلی سازمان در مسائل عملی و انجام فرائض دینی و مسائل اعتقادی به اسلام پایبند و مبادی به آداب شرع بودند، اما از نظر فکری شدیداً مفتون و واله مارکسیسم بودند.

• شما می دانید که کتاب شناخت را مرحوم حنیف نژاد و راه انبیاء راه بشر را سعید محسن نوشته اند، اگر کسی که به طور سطحی با مارکسیسم آشنایی دارد این دو کتاب را بخواند می داند که نویسندگان آن تا چه پایه مفتون و شیفته فکر و مکتب مارکسیسم هستند و اگر با دست آن را رد می کنند با پا آن را جلو می کشند!

• بنابراین ریشه انحراف را باید از همان آغاز و در گرایش های فکری سران و پایه گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران جستجو کرد، مثلاً می دانید که رجوی عضو کادر مرکزی اولیه بود.

بله، قبول دارم، یک نکته را باید تذکر دهم و آن این که رجوی از جمله کسانی بود که مراحل طولانی و زیادی برای پذیرش در سازمان طی نکرد، به علت جوانی و شور و حرارتی که داشت، سران سازمان تحت تأثیر قرار گرفتند و عضو کادر مرکزی اش کردند، فکر می کنم او جوان ترین عضو کادر مرکزی سازمان در سال 1350 بود.

یک مسئله اساسی را هم نباید نادیده گرفت و آن این که رهبران و سران اصلی سازمان مارکسیسم را دانش مبارزه می دانستند و می خواستند حداکثر استفاده از این دانش مبارزه را بنمایند، از این رو تحت تأثیر برخی تعالیم مارکسیستی بودند، اما خودشان را آسیب ناپذیر می دانستند، اگر چه این آسیب ناپذیری در حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان و عده معدود دیگری وجود داشت، اما در بقیه چنین نبود.

من البته با بدیع زادگان هیچ وقت بحث فکری نکردم، ولی می دانستم از نظر اسلامی فرد محکمی است، دیگران که بعدها آمدند هم آگاهانه و هم ناآگاهانه جذب مارکسیسم شده بودند، آگاهانه اش مثل بهمین بازگان و ناآگاهانه اش مثل آرام و شهرام، این عده ظاهراً عقیده باطنی خود را مخفی کرده بودند و سازمان ناآگاهانه آنان را پذیرفت.

شهرام به زندان ساری منتقل شد، در ساری یک افسر بوده که احتمالاً نفوذی ساواک بوده و خودش را طرفدار سازمان جا می زند، او به اتفاق آرام و شهرام از زندان ساری فرار می کنند، ماشین آنها در خیابان فرهنگ تهران دیده می شود، اما این برای رد گم کردن بوده، این سه نفر به خرمشهر می روند.

با قایق خودشان را به بصره می رسانند، در آن وقت ما از این کار شجاعانه بسیار تجلیل می کردیم ولی بعدها معلوم شد که این فرار توسط ساواک طراحی و اجرا شده بود، آن سرگرد هم گویا سرگرد احمدی، به بصره نرفت.

#### • ساواک چرا این کار را کرد؟

من فکر می کنم ساواک می خواست در بیرون از زندان کسانی باشند تا این تغییر ایدئولوژی را انجام بدهند، از این رو این فرار را طراحی کرد، می دانید که بیشترین بهره برداری را هم، چه در داخل زندان و چه بیرون از آن، ساواک از این تغییر ایدئولوژی سازمان کرد و با بزرگ نمایی آن بسیاری از نیروهای مؤمن و مسلمان را از مبارزه دلسرد کرد.

اما من فکر می کنم بذر اولیه گرایش به مارکسیسم در همان آغاز در دل زمین سازمان پاشیده شده بود و دیگران فقط آن را بارور کردند. قبول، اما نقش مخرب ساواک را هم نباید فراموش کرد.

#### • واکنش نیروهای مذهبی در قبال این انحراف چه بود؟

بسیار منفی بود، مجاهدین در زندان بودند، سران اصلی را اعدام کرده بودند و آنهایی که باقی مانده بودند در رده های پایین قرار داشتند، اعضای منحرف سازمان حتی به برادر کشی در سازمان روی آوردند و نیروهای صادق و مسلمانی را که قصد مقاومت در برابر تغییر ایدئولوژیک داشتند، مثل مجید شریف واقفی یا صمدیه لباف را کشتند یا اسیر ساواک کردند.

در داخل زندان جمعی از روحانیون سنتی و اعضای هیئت های مؤتلفه اسلامی کم کم بحث نجس بودن مجاهدین را مطرح کردند، اساس استدلال آنان نیز این بود که آنها مارکسیست شده و اسلام را قبول ندارند، بنابراین کافرند و در فقه اسلامی کافر نجس است، ما در بیرون از زندان کم و بیش از این مسائل اطلاع داشتیم، به خصوص اطلاعاتی که در مورد نجاست و پاکی مجاهدین در زندان به راه افتاده بود.

عده ای به سردمداری آقایان ربانی شیرازی، فاکر، معادیکخواه و عده ای دیگر مثل عسکراولادی، حیدری و.... جمع شده بودند و می گفتند که چون مجاهدین با مارکسیست ها وحدت طریق دارند نجس هستند و نباید با آنها هیچگونه معاشرتی داشت. غذاهایی که برای ما به زندان می آوردند باید جداگانه باشد، زیرا ظرفی هم که برای آنها در آن غذا می آورند، نجس است و ما از ظرف آنها نمی توانیم استفاده بکنیم.

مقامات زندان در داخل و ساواک در بیرون هم پی به این جریان برده بود و از این فرصت کمال استفاده را می کرد و به این اختلافات دامن می زد، مجاهدین هم علیه این عده دست به اقدامات تندی زدند و به یک معنا برای خود و دیگران زندان در زندان درست کردند.

نیروهای مذهبی بیرون از زندان نیز سخت ناراحت بودند و حتی عده ای که قبل از این کمک های مالی یا مبارزاتی به مجاهدین کرده بودند، پشیمان شده بودند.



• خود شما چگونه از تغییر ایدئولوژی سازمان مطلع شدید؟

تقی شهرام و بهرام آرام پس از خروج از ایران، پس از مدتی به ایران بر می گردند، در این فاصله رضا رضایی شهید شده بود، از خلاء سازمانی موجود استفاده می کنند و رسماً در سال 1354 به کادرها و اعضا اعلام می کنند که از این پس مارکسیسم ایدئولوژی رسمی سازمان مجاهدین خلق ایران است.

در داخل کسانی مثل مجید شریف واقفی و صمدیه لباف مخالفت می کنند که کشته می شوند، کسانی مثل حسین روحانی و تراب حق شناس و پوران بازرگان و صدیقه رضایی نیز جزو منحرفین می شوند.

فکر می کنم تا بستان سال 1354 بود، روزی وارد خانه ام شدم، دیدم پاکتی داخل حیاط خانه ام است، آن را باز کردم، دیدم کتاب بسیار قطوری ( حدود چهار صد الی پانصد صفحه ) است، جزوه تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان بود! الحاقات زیادی از جمله مطالبی از فیدل کاسترو داشت.

در آن جزوه به مهندس بازرگان که به یک معنی پدر فکری و معنوی مجاهدین خلق بود و خصوصاً کتاب " مسئله وحی " او حملات شدیدی شده بود، همان روز کتاب را با ناراحتی خواندم و سپس آن را برداشتم و رفتم خدمت آیت الله طالقانی، تازه از تبعید زابل آمده بود و هنوز بازداشت نشده بود، کتاب را نشانشان دادم و پرسیدم، این چیه؟

دیدم ایشان از همه مسائل اطلاع دارد ولی درباره جزئیاتش با من صحبتی نکرد، بعدها شنیدم که بعد از شهادت شریف واقفی، منحرفین از سازمان آیت الله طالقانی را به خانه ای می برند و جریان تغییر ایدئولوژی را با ایشان در میان می گذارند ولی آیت الله طالقانی نمی پذیرد.

از این رو با تهدید به ایشان می گویند که اگر شما نپذیرید می کشیمتان و بعد هم تشییع جنازه مفصلی برایتان به راه می اندازیم و می گوئیم ساواک شما را کشته است، شما هر طور شده باید جریان ما را تأیید کنید.

ایشان سخت در برابرشان می ایستند و می فرمایند که شما هر غلطی که می خواهید بکنید، من نه تنها به هیچ وجه این جریان را تأیید نمی کنم، بلکه در برابرش می ایستم و رسوایتان می کنم.

خود آیت الله طالقانی پس از پیروزی انقلاب و آزادی از زندان برای من تعریف کردند که: " در زندان مرا بردند با وحید افراخته و لباف نژاد روبرو کردند، ما را در اتاقی گذاشتند، سه نفری با هم صحبت کردیم، من خیلی ملایم و دوستانه پرسیدم: چرا شما به این روز افتادید؟ دیدم گریه کردند و پشیمان هستند، حالتی داشتند که دیگر جای سرزنش نبود."

افراخته قبل از زندان منحرف شده بود که نتیجه این انحراف در بیرون از زندان، اعترافات عجیب و غریبی بود که داخل زندان و نزد بازجوها کرد.

کسی دیگری که در جریان تغییر ایدئولوژی سازمان قرار گرفت، مرحوم آیت الله لاهوتی بود. آقای مهندس بازرگان برای من اینگونه تعریف کرد: " من رفته بودم به مطب دکتر پیمان به بهانه درد دندان و مسائل دندان پزشکی، در اتاق انتظار نشسته بودم که آقای لاهوتی هم آمد و به من گفت که مجاهدین به زودی جزوه ای منتشر می کنند که لبه تیز حمله اش به تو است، می خواهند که تو عکس العمل نشان بدهی، من به تو توصیه می کنم هیچ عکس العملی از خود نشان ندهی."

مهندس بازرگان گفت: " وقتی من جزوه تغییر ایدئولوژی سازمان را دیدم هم هشدار قبلی آقای لاهوتی مرا آماده کرده بود و هم خودم دیدم ارزش جواب دادن ندارد و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نادم."

البته چون مهندس بازرگان از قبل نسبت به مارکسیسم حساسیت هایی داشت نشست و در پاسخ به آن جزوه کتاب علمی بودن مارکسیسم را تألیف کرد که آن نیز خود ماجرای دیگری دارد.

• به نظر شما چرا منحرفین در سازمان، مهندس بازرگان را در لبه تیز حمله خود قرار دادند نه شخصیت اسلامی دیگری و واکنش بازرگان در قبال این حمله چه بود؟

منحرفین در آن جزوه معروف خود نوشته بودند که ما به بن بست ایدئولوژی رسیده ایم، یعنی اسلام به بن بست ایدئولوژیک رسیده است. علت بن بست ما نیز این است که روش های علمی تبیین جهان را کنار گذاشتیم و خواستیم با روش وحی حرکت جهان را تبیین بکنیم.

همه این ها را هم ما از کتاب های مهندس بازرگان خصوصاً کتاب های راه طی شده و مسئله وحی یاد گرفته بودیم، بعدها که ما با روش علمی مارکسیسم آشنا شدیم، فهمیدیم که مهندس بازرگان اشتباه می کند و دانستیم که برای بیرون آمدن از بن بست، وحی را مطرح کرده است وگرنه وحی را نمی توان با دلایل علمی به اثبات رسانده و خرافه ای بیش نیست.

ما چون دریافتیم که با وحی نمی شود جهان را تبیین علمی کرد روش وحیانی مهندس بازرگان را کنار گذاشتیم و به روش ماتریالیسم دیالکتیک که یگانه روش صحیح علمی است روی آورده ایم و دیدیم که همه مشکلاتمان حل شد.

از این جهت اعتراف می کنیم که ما در این مدت فریب مهندس بازرگان را خوردیم و او ما را گمراه کرده بود! در این جزوه به آرای مهندس بازرگان حملات سختی شده بود.

#### • چرا فقط مهندس بازرگان و نه مثلاً آیت الله طالقانی؟

به خاطر این که آیت الله طالقانی در سازمان از چنان تقدسی برخوردار بود که حمله به او حتی از سوی منحرفین محال بود و در سطح بندی سازمان تأثیر منفی می گذاشت، شخصیت مبارز ایشان فراتر از این حرف ها بود.

به هر حال مهندس بازرگان در عمل با خونسردی و تقریباً بی اعتنائی با این بیانیه و جزوه برخورد کرد، من این خونسردی و تعادل در قبال منحرفین سازمان را تنها در سه نفر دیدم: یکی آیت الله طالقانی، دیگری مهندس بازرگان و سوم دکتر شریعتی، بقیه از تعادل بیرون رفتند و عکس العمل های نادرستی از خود نشان دادند.

اما واکنش فکری و نظری مهندس بازرگان در قبال انحراف در سازمان و چاپ جزوه تغییر ایدئولوژی بسیار شدید بود، از جمله تألیف کتاب های علمی بودن مارکسیسم، نظریه اریک فروم و یکی دو جزوه دیگر که در فاصله سال های 1355 و 1356 نوشت و منتشر کرد.

در نیمه دوم سال 54 می دیدم که دغدغه خاطر مهندس بازرگان و آیت الله مطهری در قبال انحراف سازمان یکی است و هر دو علت انحراف سازمان را وحدت طریق آنان با مارکسیست ها می دانستند و می گفتند که این وحدت طریق باعث شده که آنها از جهت فکری و فلسفی نیز تحت تأثیر مارکسیسم قرار بگیرند و ما باید نشان بدهیم که اولاً مارکسیسم پایه علمی درستی ندارد و از این نظر بسیار متزلزل است، ثانیاً افراد را از نزدیکتر شدن عملی و نظری به مارکسیست ها سخت بر حذر بداریم.

یکی از بزرگترین محسنات و امتیازات مهندس بازرگان، احترامی بود که برای افکار دیگران قائل بود، حقیقتاً به طور عملی و نظری به دموکراسی اعتقاد عمیق داشت، از این جهت وقتی چیزی می نوشت می داد به دیگران تا بخوانند و اظهار نظر کنند و اگر نظر خوبی بهتر از نظر خود می دید، بدون لجباجت آن را می پذیرفت.

سال 1355 بود که ایشان کتاب عملی بودن مارکسیسم را نوشت، خودش با فروتنی می گفت: "من متخصص مارکسیسم نیستم." کتابی در آن ایام به فارسی ترجمه شده بود با نام مارکس و مارکسیسم نوشته آندره پیترو، ترجمه شجاعیان که دانشگاه تهران آن را منتشر کرده بود، مهندس بازرگان این ترجمه را خوانده بود و در نوشتن کتاب خیلی از آن استفاده کرده و به آن ارجاع و استناد داده بود، به یک معنا تحت تأثیر کتاب آندره پیترو قرار گرفته بود.

#### • کتاب آندره پیترو روی خیلی از متفکران مسلمان در اواسط دهه پنجاه شمسی تأثیر گذاشت، سلسله درس های مارکس و مارکسیسم و فلسفه تاریخ از شهید مطهری نیز بر اساس همین کتاب بنا شده بود.

بله، همین طور است. مهندس بازرگان کتاب عملی بودن مارکسیسم را نوشت و آن را به ما داد تا بخوانیم و نظر بدهیم، ما که می گوئیم مشخصاً عبارت بودند از: بنده، دکتر حبیب الله پیمان، دکتر کاظم سامی، دکتر فریدون سبحانی و شاید یکی دو نفر دیگر از جمله آیت الله مطهری و دکتر سبحانی.

روزی در اواخر سال 1355 همان چند نفری را که نام بردم، رفتیم منزل مهندس بازرگان در آنجا به ایشان گفتیم که این کتاب عکس العملی است که شما در قبال انحراف مجاهدین انجام داده اید، به نظر ما انحراف سازمان از این که با مارکسیست ها تماس داشته اند نبوده، بلکه عوامل متعددی موجب این انحراف بوده است.

شاید عامل مارکسیسم هم به این انحراف کمک کرده باشد، اما آن چنان مهم نیست که شما برنامه کاری و روال عادی خودتان را کنار بگذارید و به واکنش این چینی متوسل بشوید، نه کتاب شما از انحراف آنان جلوگیری می کند و نه این کار، یک کار دقیق و علمی در نقد مارکسیسم است، همه می دانند که تخصص شما مارکسیسم نیست.

با چنین لحن جسورانه و حتی می توانم بگویم گستاخانه ای با مهندس بازرگان حرف زدیم و سپس ادامه دادیم که این کتاب حقیقتاً برای شما یک سقوط علمی است، با آن کارهای بسیار درخشان شما که اوج آن در کتاب سیر تحول قرآن منعکس شده، نشستن و این جور کتاب ها را نوشتن، نوعی سقوط برای شما تلقی می شود.

از این حرف گستاخانه ما مهندس بازرگان تا اندازه ای ناراحت شد و گفت: "من این کتاب را به دکتر سبحانی و آقای مطهری داده ام و هر دو نیز آن را تأیید کرده اند."

آقای مهندس بازرگان به هر حال در اوایل سال 1356 کتاب علمی بودن مارکسیسم را منتشر کردند، حقیقتش را بخواهید ما دوست نداشتیم این کتاب منتشر شود، هم به خاطر حفظ حیثیت علمی مهندس بازرگان و هم این که با تحلیلی که آن روزها انجام می دادیم، انحراف مجاهدین را کمتر از عوامل مارکسیست می دانستیم.

#### • نظراتان درباره کتاب نقد نظریه اریک فروم چه بود؟

اگر چه این کتاب خیلی بهتر از علمی بودن مارکسیسم بود، اما چون در این کتاب نیز مهندس بازرگان کوشیده بود نظریات اریک فروم را درباره مارکس جوان نقد کند، با انتشار آن در آن زمان موافق نبودیم و آن را عکس العملی در قبال انحراف سازمان می دانستیم.

\* اکنون که سخن از کتاب های مهندس بازرگان رفت، مایلم سخن را کامل کرده و در باب همکاری فرهنگی خود با ایشان در فاصله سال های 1346 تا 1356 مطالبی را بیان فرمایید، خصوصاً این که در اوایل دهه پنجاه شمسی ما شاهد چاپ برخی از آثار مهندس بازرگان به نام شما توسط برخی انتشاراتی ها بودیم.

قبلاً عرض کردم که برخی از کارهای زندان ایشان را من ویراستاری، تدوین و منتشر کردم، یکی از بزرگترین کارهای زندان مهندس بازرگان کتاب عظیم سیر تحول قرآن بود که من نیز افتخار همکاری با ایشان را داشتم.

سال 1343 بود و من با مهندس بازرگان و دوستان دیگر در زندان قصر زندانی بودیم، روزی مهندس بازرگان از من خواست دویست بیت شعر فارسی و عربی که پدیده های جوی در آنها نام برده شده، مانند باد، باران، ابر، تگرگ و... برایش جمع آوری کنم، من هم با کتاب های مختصری که در زندان داشتم، صد بیت فارسی و صد بیت عربی را برایش جمع آوری کردم.

بعد از مدتی آقای بازرگان به من گفت: "جعفری ببین! در هیچ کدام از این همه ابیات فارسی و عربی از پدیده های جوی مثل باد و باران و ابر و صاعقه و تگرگ که سخن به میان آمده ترتیب علمی رعایت نشده است، اما آیات قرآن را که درباره پدیده های جوی است وقتی کنار هم می گذاریم یکی از آنها غیر علمی و در اختلاف با قانون های طبیعی نیست، یعنی اول مثلاً از باد صحبت می کند بعد از ابر و باران به همان ترتیبی که در طبیعت اتفاق می افتد.

همین انگیزه ای شد که در زندان قصر سخنرانی بکند با عنوان "باد و باران در قرآن" قسمت اول بیان علمی پدیده های جوی در طبیعت است، مهندس بازرگان این درس را از فرانسه خوانده بود، قسمت دوم تطبیق اصول علمی جو شناسی با آیات قرآن بود.

مثلاً در قرآن در سوره نور آیه 43 آمده است: "... و ينزل من السماء من جبال فيها من برد... یعنی "و از آسمان از آن کوه ها که در آنجاست تگرگ می فرستد".

آقای مهندس بازرگان می گفت: "معنی این جمله را هیچ مفسری نفهمیده است، زیرا این حقیقت از نظر علمی ثابت نشده بود تا این که موتور جت اختراع شد، قبلاً هواپیماها نمی توانستند در ابر حرکت بکنند، برای این که ماده ای در ابر هست به نام C.B که اگر به موتور هواپیما اصابت کند آتش می گیرد.

اما با اختراع موتور جت این مشکل حل شد، وقتی هواپیماهای جت به داخل ابرها رفتند، با کوه یخ برخورد کردند و تازه این موقع بود که دانشمندان فهمیدند در ابرها کوهی از یخ قرار دارد، در اینجا بود که مفهوم این آیه قرآن روشن شد.

اگر قرآن حرف و سخن پیامبر بود و نه وحی الهی، به فرض هم که کسانی پیغمبر را راهنمایی می کردند، از بین دریای سرخ تا دریای مدیترانه و دریای یمن، نه تنها دانشمندان آن زمان از این موضوع اطلاع نداشتند، بلکه دانشمندان جو شناس اولیه قرن بیستم هم مطلع نبودند که در ابرها کوه هایی از یخ وجود دارد و این دلیل علمی و عینی است بر وحی بودن و معجزه بودن قرآن.

من کتاب باد و باران در قرآن را پاکت نویس کردم، کتاب از زندان بیرون فرستاده شد و توسط شرکت سهامی انتشار در اوایل سال 1344 به چاپ رسید، مهندس بازرگان در اواخر این کتاب در یکی از پارو قی ها با این جملات از من تشکر کرد: "اشعار عربی اخیر و اشعار فارسی بحث ما قبل را آقای مهدی جعفری جمع آوری و همکاری نمودند."

بعد از آزادی از زندان من برای انتشار کتاب اعجاب آور و شگفت انگیز سیر تحول قرآن خیلی کوشش کردم، آقای مهندس بازرگان متن اصلی کار را در اختیارم قرار دادند و چون آوردن اسم ایشان و صرفاً اسم ایشان، روی کتاب ها ممنوع بود و ساواک به آن حساسیت داشت از این رو سیر تحول قرآن به اهتمام من توسط شرکت سهامی انتشار و قلم چاپ و منتشر شد "اهتمام" نیز واژه درستی بود، زیرا پاکت نویس، تنظیم، تدوین، نمونه خوانی فرم اول و تهیه کلیه فهرست های این کتاب بر عهده من بود.

کتاب دیگری از مهندس بازرگان که به نام من منتشر شد، آموزش قرآن بود، کتابی بود در آموزش روخوانی و ترجمه قرآن که خواننده به طور ابتدایی مقداری عربی نیز یاد می گرفت، در تدوین این کتاب نیز مهندس بازرگان برخی از مطالب و ترجمه لغات یا بحث درباره ابواب و معانی را از من می پرسیدند.

همکاری من غالباً با مهندس بازرگان در زمینه آموزش مسائل و علوم قرآنی بود، اما گاه در برخی مسائل تاریخی نیز به ایشان کمک می کردم، از جمله به یاد دارم کمک های زیادی به ایشان در تدوین جزوه سازگاری ایرانی که به ضمیمه کتاب روح ملت ها ترجمه احمد آرام منتشر شد، کردم و بعضی از منابع را برای ایشان تهیه نمودم.

در باب جزوه سازگاری ایرانی این را هم بگویم که دکتر شریعتی هم آن را خوانده و خیلی پسندیده بود، دکتر شریعتی حتی برخی نکات تاریخی را نیز به مهندس بازرگان گوشزد نموده بود، به همین دلیل مهندس بازرگان در آخر این کتاب از من و دکتر شریعتی این چنین قدردانی نمود:

” در تدوین این فصل از نظریات اصلاحی و تکمیلی آقایان سید مهدی جعفری و دکتر علی شریعتی استفاده شده است و بدین وسیله از آقایان سپاسگزاری می شود.”

میزان تسلط مرحوم بازرگان بر زبان و ادبیات عربی تا چه اندازه بود؟

ایشان قرآن را خیلی خوب می فهمید، چنان که گاهی از ترجمه های معمول و مرسوم ایراد می گرفت و این نشان می دهد که با دقت قرآن و ترجمه آن را خوانده بود، کتاب های تفسیر فراوانی را نیز خوانده بود، در جلسات تفسیر آیت الله طالقانی چه در ایام زندان و چه در مسجد هدایت شرکت فعال می کرد.

چنین به نظر می رسید که در زمینه عربی قرآن مشکلی ندارد، البته بعضی مواقع که مقالاتی از جراید عربی به دستشان می رسید از من کمک می گرفت، اما من می دیدم که خودشان نود درصد مطالب را می توانند درک کنند، به خصوص متون قدیمی را.

## پرتوی از قرآن:

\* پرتوی از قرآن چگونه نوشته شد؟

همان طور که گفتیم در اواخر سال 1350 بود که ساواک آیت الله طالقانی را در تهران گرفت و به زابل در سیستان و سپس به بافت کرمان تبعید کرد، ایشان در ایام تبعید یادداشت هایی درباره سوره آل عمران نوشتند، در سال 1352 تبعید ایشان تمام شد و به تهران برگشتند.

من مکرراً از ایشان خواهش می کردم تفسیر خود را ادامه دهند، اما می فرمودند: مراجعاتی که مردم می کنند، از محلات طالقان خودمان گرفته تا تهران و دیگر شهرستان ها و مسائل سیاسی و افراد مختلف وقتی برایم نمی ماند، اما هر وقت فرصتی به دست بیاورم آنها را می نویسم.

یک بار در آبان سال 1354 بود رفتم خدمت شان در منزل، گفتند: تفسیری در دو نسخه نوشته ام، شما یک نسخه اش را ببرید، اگر یک موقع مرا گرفتند به خانه هجوم آوردند و چیزها را بردند یک نسخه پیش ما باشد.

من گفتم: چشم!

آن روز نمی دانم چرا نبردم، مترصد فرصت بودم که بروم و آن تفاسیر را ببرم خانه که یک دفعه با خبر شدم ساواک آقا را گرفته است، فکر می کنم آذر ماه بود، این آخرین دستگیری ایشان بود که به همراه آیت الله منتظری، آیت الله لاهوتی، آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی و... بازداشت شدند و تا آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در زندان به سر بردند.

من روز بعد رفتم منزل ایشان، از خانمش پرسیدم: چیزی هم بردند؟ ایشان گفتند: خوشبختانه حتی یک برگ کاغذ هم نبردند، فقط خودشان را بردند.

من گفتم: پس تفسیرها را بیاورید تا من ببرم منزل خودمان. هر دو نسخه را به من داد که بردم منزل.

چند ماهی از بازداشت آیت الله طالقانی گذشت، هیچ کس نمی دانست کجاست و چه بر سرش آمده است، ساواک نمی گفت کجاست، بعد از حدود شش ماه و مراجعات مکرر خانواده اش، معلوم شد ایشان در زندان اوین است، در آن زمان بسیار سخت می گرفتند و فقط به خانواده درجه یک اجازه ملاقات می دادند.

ایشان بعدها خودشان برای من تعریف کردند که: وقتی مرا برای ملاقات با خانواده می بردند یک چادرهایی بیرون از اوین زده بودند که ملاقاتی ها اول می رفتند آنجا می نشستند و زندانی را می بردند با آنها ملاقات می دادند.

در فاصله همین ملاقات ها بود که من دیدم آیت الله طالقانی از طریق خانواده اش یادداشت هایی برای من بیرون از زندان فرستادند، دیدم ایشان در زندان بعضی از آیات سوره آل عمران را مجدداً تفسیر کرده اند، بدون آن که هیچ وسیله ای جز قرآن در اختیارشان باشد.

اشعار بیشتری از مولوی را به عنوان شاهد آورده بودند، حال و هوای زندان اوین در این یادداشت های تفسیری بسیار تأثیر گذاشته بود. یادداشت هایی که آیت الله طالقانی در سال 1355 در زندان اوین نوشته بودند، شامل تفسیر برخی از آیات سوره آل عمران بود، همچنین از اول سوره نساء را تا آیه 24 که قبلاً تفسیر کرده بود مجدداً همان آیات را تفسیر کرده بودند، احتمالاً قصد داشتند همه سوره نساء را به همین ترتیب تفسیر کنند که کار ناتمام ماند.

در سال 1356 شرکت انتشار تعطیل بود، اما ما پنهانی در همان جا شروع کردیم به ادامه چاپ تفسیر پرتوی از قرآن، در سال 1357 که آیت الله طالقانی از زندان آزاد شدند حدود 260 صفحه از جلد پنجم را که تفسیر سوره آل عمران می باشد در شرکت انتشار چاپ کرده بودیم.

من فرم های چاپی را به ایشان نشان دادم و ایشان غلط های چاپی و جاهایی که درست از متن یادداشت ها خوانده نشده بود را تصحیح کردند، در چند جا نیز که نظریات تازه ای داشتند، به خط خودشان اضافه کردند.

اما گرفتاری های اداره انقلاب و وقایع سال 1357 و نیمه اول 1358 اجازه نداد کار به سرعت پیش برود، حدود 84 صفحه دیگر که چاپ کرده بودیم به نظر ایشان رساندیم در این میان ایشان فوت کردند و بقیه پرتوی از قرآن را پس از فوت ایشان در سال 58 به چاپ رساندیم، مابقی هم در سال 1360 به چاپ رسید.

## فرهنگ قرآن:

• چه ضرورتی باعث شد شما در آخرین جلد پرتوی از قرآن جلد ششم، فرهنگ پرتوی از قرآن را تدوین کنید؟

آیت الله طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن از همه روش های معمولی و مرسوم تفسیری استفاده کرده است، حتی از روش استفاده از حدیث و به اصطلاح تفسیر به مأثور. البته ایشان می گفتند که ملاک درستی و صحبت حدیث، آیات قرآن است.

اما کسانی که به طور افراطی معتقد به تفسیر به مأثور هستند مثل اخباریون و اهل حدیث، کار را بر عکس کرده اند و ملاک درستی فهم قرآن را حدیث می دانند و این روش درستی نیست، زیرا احادیث جعلی فراوان داریم، البته اگر ثابت بشود حدیثی صحیح است و قطعاً از پیغمبر اکرم و ائمه رسیده ما کی هستیم که در برابر نظر تفسیری آن بزرگواران بخواهیم اظهار نظر بکنیم.

آنها معصوم بودند و از همه بهتر آیات قرآن را می فهمیدند و باید در برابر رأی آنان تسلیم بود، اما اولاً همه احادیث چنین نیستند و ثانیاً هر حدیثی هم شأن نزولی دارد، از این نظر آیت الله طالقانی اگر چه گاه از روش حدیثی و تفسیری به مأثور استفاده می کرد، از روش های دیگر مثل روش فقهی، روش فلسفی، روش عرفانی، روش ادبی و روش علمی نیز استفاده می کرد.

در روش ادبی معتقد بودند که لفظ قرآن، ترکیب کلمات به کار رفته در آیه و حتی آهنگ آیه، خود گویای حقیقتی است که در درون آن آیه نهفته است، لازم نیست از اینجا و آنجا دنبال حقیقت آیات و سوره های قرآن بگردیم، خود کلمه گویای این حقیقت است.

مثلاً ایشان در زندان سال های 41 تا 46 در تفسیر سوره نباء اولین سوره از جزء سی ام قرآن، کتاب زندگی و مرگ خورشید، نوشته ژرژ گاموف را خواندند و بعداً گفتند: با خواندن این کتاب حقایق قرآن برای من روشن تر شده است.

این کتاب پرتوی است که بر این حقیقت تابیده و ساختمان خورشید عبارت است از گازهای مختلفی که از مرکز به سطح خورشید به شدت پرتاب می شود.

وقتی که قرآن می فرماید: " و جعلنا سراجاً وهاجا " این کلمه وهاج که به صورت مبالغه آمده آن پرتاب گازهای متراکم و انبوه از مرکز به سطح خورشید را نشان می دهد، به جز کلمه وهاج هیچ کلمه ای نمی توانیم جانشین کنیم که بیان کننده این حالت در خورشید باشد.

از این رو آیت الله طالقانی در تفاسیرش از کلمات قرآن خیلی دقیق استفاده تفسیری می کرد، لذا فرهنگ پرتوی از قرآن را که من جمع کردم به خاطر نظر خاصی بود که ایشان در ترجمه کلمات داشتند و معتقد بودند در ترجمه قرآن فعل را باید فعل، اسم را به اسم، صفت را به صفت و.... ترجمه کرد و اینها هیچ کدام جانشین دیگری نمی تواند داشته باشد، علاوه بر این هیچ مترادفی در قرآن وجود ندارد.

یعنی خداوند عاجز نبوده کلمه خاص خودش را برای بیان مقصودش به زبان بیاورد، بنابراین این که می گویند فلان کلمه قرآن مترادف با فلان کلمه دیگر قرآنی است، درست نیست، زیرا یا مفهوم دقیق و خاص آن کلمه را نمی دانیم یا بر اثر فراموشی و سهل انگاری است.

حال آن که در قرآن حتی یک کلمه مترادف به کار نرفته و هر کلمه معنای خاص خودش را دارد، حتی حروف عطف ( و، ف، ثم... ) را نیز نمی توان جای یکدیگر گذاشت، " ف " حرف تفریع است، اگر عملی بلافاصله یک نتیجه ای به بار نیاید با " ف " بیانش کرد.

همان طور که در قرآن بیان شده " و " حرف عطف ترتیب است، وقتی که می خواهد ترتیب چند چیز را بیان بکند با " و " بیان می کند و دیگر نمی شود کم و زیادش کرد و ترتیب آنها را پس و پیش کرد.

و وقتی می خواهد فاصله زمانی را بیان بکند، با " ثم " که حرف عطف تراخی است می آورد، از این جهت در قرآن خلقت آسمان زمین و جهان آفرینش را با " ثم " بیان می کند.

با چنین دقتی قرآن را تفسیر و ترجمه می کرد، لذا من دیدم تدوین فرهنگی برای پرتوی از قرآن لازم است، البته این فرهنگ کامل نیست و اگر خداوند فرصتی داد انشاءالله کلمات بیشتری را می خواهم استخراج بکنم و آن را کامل تر تدوین کنم.

\* وقتی تاریخ چند دهه اخیر نوگرایی دینی در ایران را مطالعه می کنیم، متوجه می شویم که کمتر تفسیری به اندازه تفسیر پرتوی از قرآن در نوگرایی اسلامی \_ شیعی در ایران تأثیر گذاشته است. از تأییری که بر نسل اول روشنفکران اسلامی همچون مهندس بازرگان و دکتر سبحانی گرفته تا مجاهدین خلق و حتی گروه هایی مثل فرقان به نظر شما علت این تأثیر گسترده در چیست؟

نوگرایی در تفسیر قرآن از سید جمال الدین اسدآبادی آغاز شد، ایشان بود که اعلام کرد قرآن کتاب مردگان نیست و نباید آن را تنها بالای سر مرده و در قبرستان بخوانیم، قرآن کتاب زندگی و راهنمای عمل است و باید آن را از قبرستان ها به جامعه بازگرداند. از این رو تفسیرهایی که از قرآن داشتند بسیار زنده و نو بود، به دنبال سید جمال، شیخ محمد عبده در مصر و شمال آفریقا، اقبال لاهوری در شبه قاره هند و... تحت تأثیر او به قرآن رجوع کردند، این جریان در ایران نیز تأثیر گذاشت.

بعد از شهریور بیست و باز شدن فضای سیاسی در سطح کشور، مسلمانان هم به میدان آمدند که از همه برجسته تر در زمینه تفسیر قرآن، آیت الله طالقانی بود که یک دستش قرآن و دست دیگری نهج البلاغه بود و قرآن را به صحنه زندگی، مبارزه و عقیده بازگرداند و با نواندیشی و نوگرایی قرآن را تفسیر کرد.

چون ایشان در جریان مبارزات سیاسی بود، مفاهیم نو را بهتر درک می کرد و بهتر نیز تفهیم می کرد، خصوصاً که با عده ای از استادان دانشگاه و دانشجویان سر و کار داشت.

همان طور که مهندس بازرگان در مراسم درگذشت آیت الله طالقانی گفتند، هم روشنفکران نوگرای مذهبی دانشگاه بر آیت الله طالقانی اثر گذاشتند و هم آیت الله طالقانی بر آنان اثر گذاشت.

از این رو آیت الله طالقانی در نواندیشی در تفسیر قرآن در ایران سهم بسیار به سزایی دارند، البته نباید حق دیگر بزرگان را هم نادیده گرفت، کسانی مثل شریعت سنگلجی در تهران، استاد محمد تقی شریعتی در مشهد، مرحوم یوسف شعار در تبریز و... این عده هم کم و بیش نواندیش بودند اما نواندیشی های آیت الله طالقانی برجسته تر از دیگر تفاسیر نوگرایانه بود، از این رو همه گروه های نواندیش دینی کم و بیش از پرتوی از قرآن تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم پذیرفتند.

\* به جز تفاسیری که چاپ کردید، ظاهراً از مرحوم طالقانی مقداری تفسیر و سخنرانی تفسیری هنوز باقی مانده است، چرا آنها چاپ نمی شود؟

به علت گرفتاری من و راستش را بخواهید کاهلی، قصد داشتم تمام تفسیرهای پراکنده و تفسیر با قرآن در صحنه را یک جا به عنوان جلد هفتم پرتوی از قرآن چاپ کنم که متأسفانه هنوز فرصت نشده است.

## تحریم سازمان در زندان:

\* یکی از ماجراهای تاریک و مبهم در تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران و مخالفان روحانی آنان، اجرای تحریم سازمان توسط برخی از روحانیون زندانی در زندان اوین در سال 1354 به بعد است که هنوز ابعاد کامل تاریخی آن بنا به برخی مصلحت های سیاسی یا شخصی باز گفته نشده و حرف های ناگفته چندی وجود دارد که باید روزی توسط خود آن افراد بازگو شود.

از جمله کسانی که در این تحریم شرکت دارد و **حتی اعلامیه تحریم را امضا کرد، آیت الله طالقانی بود**، با توجه به رابطه نزدیک و صمیمانه شما با ایشان برای ثبت تاریخ اگر چیزی در اینباره می دانید با ذکر همه جزئیات بیان بفرمایید.

\_ از سال 1355 به بعد ما به طور جسته و گریخته مطالبی از درون زندان می شنیدیم اما حقیقت قضیه را نمی دانستیم، تا این که شب 12 بهمن 1355 آقای معادی خواه منزل آقای علی بابایی بود، ایشان گفتند:

من از درون زندان برای شما پیغامی آورده ام که نسبت به مجاهدین نباید خیلی خوش بین بود، با تغییر موضع در داخل سازمان مجاهدین الان وضعی پیش آمده که آقایان علما که در بند یک زندان اوین هستند، موضع خوبی نیست به اینها ندارند.

هنوز قصه برای ما خیلی روشن نبود و حرف های آقای معادی خواه بر ابهام ما جزا نیز افزود. روزی شهید مطهری مرا دید و گفت: پیامی درباره مجاهدین از درون زندان برای من آورده اند که احتمالاً از طریق همان آقای معادی خواه بوده است.

باز مسئله برای ما مبهم بود و نمی دانستیم چی به چی است، تا این که **در اسفند 1355 مرحوم شهید مهدی عراقی همراه با آن شصت و شش نفر مورد عفو قرار گرفته و از زندان آزاد شدند.**



من و جمعی از دوستان پس از آزادی شان از زندان به دیدنش رفتیم، در آن دیدار من از ایشان پرسیدم: جریان تحریم مجاهدین و نجس و پاکی در زندان چیست؟ ایشان در جمع نخواست در این باره صحبت بکند و گفت: در فرصت دیگری من به دیدنتان می آیم و این جریان را تعریف می کنم.

چند روز بعد به قول شان وفا کردند و در دو جلسه که اولی در منزل آقای احمد صدر حاج سید جوادی و دوم در منزل خود من برگزار شد به طور مفصل ماجرای عفوشان در زندان و تحریم مجاهدین توسط روحانیون زندانی را شرح دادند.

یادم است در آن دو جلسه این عده حضور داشتند، دکتر شریعتی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، محمد رضا حکیمی، علی بابایی، ناصر میناچی و شاید دو سه نفر دیگر که الان یادم نیست.

تفصیل جریان را شهید مهدی عراقی این گونه بازگو کرد: وقتی عملیات مجاهدین در خارج از زندان شروع شد و علنی شد، دستگاه به وحشت افتاد چرا به وحشت افتاد؟ ترسش از این بود که مجاهدین مسلمان بودند و پیوندی مذهبی با مردم داشتند، لذا ساواک به کمک سازمان سیا و موساد اسرائیل برنامه ریزی کردند برای از بین بردن سازمان مجاهدین در سه فاز.

فاز اول نیروی نظامی سازمان بود، سازمان چون از نظر نظامی در مقابل دستگاه قدرتی نداشت و تازه کار بودند و مختصر اسلحه ای از این طرف و آن طرف به دست آورده و در سطح محدودی مشغول مبارزه بود، از بین بردن نیروی نظامی مجاهدین برای دستگاه بسیار آسان بود، کما این که با چند نفوذ و ضربه آنها را به کلی فلج کرد و از بین برد.

فاز دوم کمک های مالی و اقتصادی بود که به سازمان می شد، دستگاه پی برده بود که نیروی مالی مجاهدین عمدتاً از بازار و با تشویق روحانیون تأمین می شود، لذا صحنه سازی هایی کرد و با بزرگ کردن برخی مسائل کوچک و یا جعل اخباری سرتاسر کذب مثل این که مجاهدین در خانه های تیمی مسائل شرعی را رعایت نمی کنند و زن و مرد نامحرم در کنار هم زندگی می کنند و حتی می خوابند و... توانست اعتماد بازار را از مجاهدین سلب کند که تا اندازه زیادی در این فاز هم موفق شد به طوری که پس از چند سال بازار دیگر کمک مالی چندانی به مجاهدین نکرد.

چون پس از ضربه شهریور 1350 سازمان در بیرون از زندان تشکیلات منسجم و قوی هم نداشت تا بتواند کمک های مالی را از مردم جذب کند، لذا از نظر مالی و اقتصادی به شدت در تنگنا قرار گرفت و مجبور شد فقط به کمک های افراد خودش اکتفا کند که آن هم ناچیز بود.

تنها چیزی که از سازمان باقی می ماند موضع فرهنگی سازمان بود که ریشه در درون اعتقادات مذهبی مردم داشت، از این رو ساواک شروع کرد به تبلیغ این که اینها مارکسیست هستند و مسلمانی را صرفاً روشی برای عقاید مارکسیستی خود کرده اند، اینها تظاهر به مسلمانی می کنند برای این که مقاصد مارکسیستی خودشان را محقق کنند.

این تبلیغات در بین بازاری های مسلمان و کسانی که نسبت به مارکسیست ها خصوصاً حزب توده حساسیت داشتند، مثل عناصر ملی گرا مؤثر واقع شد و آنان نیز به لحاظ نظری و فرهنگی مخالف مجاهدین شدند.

لذا این تبلیغ هم تا اندازه ای مؤثر واقع شد و مجاهدین تا اندازه زیادی پایگاه فرهنگی خود را در میان روحانیون و ملی گراها از دست دادند، در این مرحله بزرگترین پشتوانه مجاهدین در درون زندان ها بود، لذا ساواک اول روی مسلمانان پاک اعتقاد بازار کار کرد، مثل هیئت مؤتلفه و به آنان وانمود کرد که سازمان مجاهدین اعتقادات پاک و خالص اسلامی ندارند و در این راستا شواهد و قرائنی نیز نشان داد.

بزرگترین عامل مؤثر واقع شدن این تبلیغات رفتار خود مجاهدین در زندان با مسلمانان بود، مجاهدین خصوصاً از سال 1354 به بعد و بعد از تغییر موضع ایدئولوژیک، حقیقتاً با افراد منافقانه برخورد می کردند، یعنی حقیقت را آن طور که بود نشان نمی دادند. 1

نمونه این نفاق رفتار مجاهدین با بهمن بازرگانی بود، او عامل مارکسیست شدن بسیاری از بچه های سازمان بود، مجاهدین در قبال بهمن بازرگانی در زندان رفتار شفافی نداشتند. 2

می گفتند که مسعود رجوی می دانست بهمن بازرگانی مسلمان نیست بلکه مارکسیست و کمونیست است، به بازرگانی توصیه کرده بود که تو نماز بخوان، حتی پیشنماز هم بشو، تا بچه ها متوجه تغییر در تو نشوند و بهمن بازرگانی نیز به توصیه رجوی عمل می کرد. اما این مسائل کم و بیش هم توسط بچه های پاک عقیده و مسلمان داخل سازمان و هم به وسیله مسلمانان طرفدار سازمان لو رفته و مشخص شده بود و از رفتار منافقانه مسعود رجوی بسیار ناراحت بودند.

آنها بیم داشتند که همه افراد سازمان منحرف شده باشند، حتی سوءظن شان نسبت به پایه گذاران سازمان هم زیاد شده بود و می گفتند که ممکن است آنها نیز این مسائل را می دانسته اند و دانسته با مارکسیست ها تاکتیک وحدت طریق را طرح کرده باشند.

از این جهت مسلمانان بازار، مشخصاً هیئت مؤتلفه از سازمان مجاهدین خلق و سران زندانی آنها مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی خواستند که موضعشان را نسبت به مارکسیست ها و نسبت به مرتدین مارکسیست روشن کنند.



اما مسعود رجوی و دیگران مسئله را روشن نمی کردند، خیلی دو پهلو و مناقه صحبت می کرد، در نزد من (عراقی)، لاجوردی، عسکر اولادی و.... وانمود می کرد که ما مسلمانییم و با مارکسیست ها مخالفیم اما هم با مارکسیست ها زندگی و سفره مشترک داشتند و هم رفتارشان با آنان بسیار دوستانه و صمیمانه بود.

از این جهت بعد از مدتی مسلمانان خودشان به این جمع بندی رسیدند که سران مجاهدین در زندان منافق و دروغگو هستند، راه خودشان را از مارکسیست ها جدا نکرده اند و ما باید تکلیف مان را با آنان روشن کنیم.

بعد از مدتی روحانیونی مثل آقایان فاکر، ربانی شیرازی، معادی خواه و.... با مسلمانان پاک عقیده هم آواز شدند، این عده آمدند و منشوری نوشتند در چندین بند که از جمله مواد آن این بود که مؤسسين اوليه سازمان مجاهدین خلق حکمشان علی الله است، نه می گوئیم که آنان مسلمان بوده اند و نه می گوئیم مارکسیست بوده اند، ما درباره آنان متوقفیم، حکم آنان در روز قیامت با خداست.

ماده دیگر از این منشور عبارت بود از این که مجاهدین موجود اگر واقعاً ادعا می کنند که مسلمان هستند باید از مارکسیست ها تبری جویند چه مجاهدین ماتریالیست شده و چه خود مارکسیست ها و از تاکتیک وحدت طریق استغفار بکنند.

اگر چنین کردند با ما برادرند و ما هم آنان را می پذیریم و مثل گذشته در کنارشان هستیم، اگر نکردند ما اینها را هم مثل مارکسیست ها نجس می دانیم و حاضر به معاشرت، هم غذایی و هم اتاقی با آنان نیستیم.

**این منشور را بردند نزد آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، هاشمی رفسنجانی، کروبی، انواری، مهدوی کنی، لاهوتی، فاکر و معادی خواه که در بند یک زندان بودند، همه این روحانیون از جمله آیت الله طالقانی آن را امضا کردند.**

به دنبال امضای این منشور و موافقت نامه، چون مجاهدین در زندان حاضر به پذیرش و اجرای آن و قطع رابطه با مارکسیست ها نشدند، آنان را نجس اعلام کردند و با آنها قطع رابطه و مراوده کردند و حتی غذایشان را نیز از آنها سوا کردند.

ساواک که از این قضیه مطلع شد (حالا ساواک اساساً در روند این جریان چه اندازه نقش داشته خدا بهتر می داند) اما بعد از این که از چنین توافق نامه ای اطلاع پیدا کرد، به شدت به آن دامن زد.

طوری که وقتی غذای زندانیان را در یک ظرف بزرگ به داخل بند می آوردند، مسلمانان می گفتند ما حاضر نیستیم که در ظرف و کفگیری که مارکسیست ها و مجاهدین غذا می خورند، غذا بخوریم، نجس است.

جالب این که رئیس ساواک هم از این کار هواداری می کرد و به مقسم غذا می گفته پدر سوخته مگر من به تو نگفتم که برای آقایان غذا در دیگ جداگانه بیاور! پس از مدتی و با کش پیدا کردن ماجرای پاک و نجس، برخی از روحانیون امضا کننده منشور در صدد بر می آیند چند ماده دیگر را که تشدید کننده قضایا بود بر آن اضافه کنند.

این مسائل ادامه یافت تا سال 1355، در بیرون از زندان و خارج از ایران اتفاقاتی افتاد که رژیم مجبور شد فضای باز سیاسی اعلام کند، رژیم تحت فشار قرار گرفت که زندانیان سیاسی را آزاد کند.

ساواک نیز به زندانیان توصیه کرد عفو نامه ای بنویسند تا آزاد بشوند، زندانیان اول مقاومت کردند و چیزی ننوشتند، در این ماجرا عضدی، رئیس کمیته ضد خرابکاری و رسولی رئیس زندان اوین خیلی فعال بودند.

روزی رسولی آمد به بند ما که بند دوم بود و گفت: گوشتان را خوب باز بکنید! از شما را ما می بریم به بند یک، در آنجا از آقایان روحانی هر چه شنیدید در گوشتان جا می دهید، بعد شما را می آوریم به بند دو تا برای دیگران آن چه را شنیده اید تعریف بکنید، اگر این کار را به وجه احسن انجام دادید ما شما را آزاد می کنیم.

1- البته من در زندان نبودم، اما در بیرون از زندان کم و بیش خبرهایی می شنیدم و حتی بعدها هم شنیدم که مثلاً سازمان کسی مثل مهندس لطف الله میثمی و محمدی گرگانی را طرد کرده بود به این مناسبت که این دو موضع روشنی در قبال انحراف و مارکسیست ها داشتند و شیوه به اصطلاح وحدت طریق را نمی پسندیدند و معتقد به انتقاد از خود بودند، اما سران سازمان مجاهدین خلق در زندان مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی انتقاد را نمی پذیرفتند، گرچه به ظاهر می گفتند ما حاضریم انتقاد بشنویم ولی در واقع هرگز به انتقادهای اصولی گوش نمی دادند و راه خودشان را ادامه می دادند.

2- در زندان بعد از تغییر موضع که بهرام آرام و تقی شهرام در بیرون رسماً از اسلام برائت کردند و مارکسیسم خود را علنی کردند، بهمین بازگانی نیز در زندان اعتقادات باطنی خود را آشکار کرد و رسماً تبلیغ مارکسیسم کرد، رجوی از این ماجرا کاملاً با خبر بود.

3- من بعدها از آیت الله طالقانی شنیدم که آن منشور را به شکل اولیه اش امضا نکرده بود و در آن جرح و تعدیل هایی کرده بوده است، اما به هر حال آن را امضا کرده بود.

سپس 26 نفر را انتخاب کردند که من (عراقی)، دکتر شیبانی، محمدی گرگانی نیز جز آنها بودیم، ما را از بند دو اوین به بند یک بردند، در این بند روحانیون امضا کننده آن منشور زندانی بودند، ما شروع کردیم با روحانیون درباره نجس و پاک بودن مجاهدین حرف زدن. بعد از آن ما را مجدداً به بند دو باز گرداندند و ما هم ماجرا را برای دیگران تعریف کردیم، وقتی ما آمدیم به بند دو، من جریان را برای رجوی و خیابانی هم تعریف کردم، رجوی به گریه افتاد و گفت: آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری را فریب داده اند و علیه ما تحریک کرده اند، تو وظیفه داری به هر شکلی که شده بروی و آنان را از این توطئه آگاه بکنی، این توطئه ساواک و سازمان سیا است. من (عراقی) پاسخ دادم: من که دیگر نمی توانم بروم بند یک. رجوی گفت: به هر حال به یک شکلی خودت را به آنها برسان. من در این فکر بودم که پس از چندی مرا بردند به کمیته ضد خرابکاری، در آنجا از ما خواستند که تقاضای عفو بنویسیم، همه حاضر شدند و نوشتند، الا دو نفر، یکی من (عراقی) و دیگری صفر قهرمانی.

ظاهراً عمومی هم حاضر نشده بوده است.

نمی دانم، من دارم داستان را از قول شهید مهدی عراقی تعریف می کنم، ممکن است در آن جمع عمومی نبوده یا اگر بوده شهید عراقی یادش رفته که به ما بگوید.

به هر حال شهید عراقی ادامه ماجرا را چنین تعریف کرد: در آنجا عضدی به من گفت چرا آقایان قسمت دوم توافقنامه را امضا نمی کنند؟ منظورش از آقایان روحانیونی مثل آیت الله طالقانی و برخی دیگر بود که قسمت دوم منشور را امضا نکرده بودند.

من خودم را از این جریان بی خبر جلوه دادم و گفتم: من نمی دانم و هیچ اطلاعی ندارم.

عضدی گفت: نه تو هم تجربه و هم اطلاع داری، برو به آقایان این پیغام را برسان که شما اگر این توافقنامه را امضا بکنید به نفعتان است. من گفتم: من محکوم به حبس ابد هستم و می خواهم زندانم را بکشم، نه تقاضای عفو می نویسم نه از زندان می خواهم بیرون بروم و نه در این دعاها دخالت می کنم.

عضدی گفت: تو می گویی و ما هم باور می کنیم.

مجدداً ما را به بند دو باز گرداندند، مدتی گذشت و کسانی که تقاضای عفو نوشته بودند منتظر و من هم مترصد بودم که ماجرا به کجا می انجامد، یک روز آمدند دنبال من و گفتند که بیا کارت داریم.

من لباس پوشیدم که بروم، فکر کردم پدرم به ملاقاتم آمده و ساواک پدرم را وادار کرده از من بخواهد که تقاضای عفو بکنم، چشمانم را بستند و مرا سوار آمبولانس مخصوص زندان کردند، نمی دانستم مرا کجا می برند اما به قرینه که همیشه مرا برای ملاقات می بردند، احساس کردم که در اوین کهنه هستم، مرا به اتاقی بردند و در آنجا چشمانم را که باز کردند دیدم زیر زمینی است شبیه آشپزخانه. از آنجا دو پله وجود داشت که به اتاق دیگری متصل می شد، مرا وارد آن اتاق کردند، دیدم اتاق بزرگی مبله قالی فرش شده ای است، در صدر اتاق رسولی نشسته بود و در کنارش هم سید عبدالرضا حجازی. تا حجازی مرا دید بلند شد و آمد مرا در بغل گرفت و بوسید، مرا هم دعوت به نشستن کردند، هر دو رفتاری بسیار مؤدبانه داشتند.

پس از تبادل تعارفات معمولی حجازی رو به من کرد و گفت: من در مکه که بودم دیدم زیر ناودان طلا یک کسی زار زار گریه می کند، خوب که نگاه کردم دیدم همین آقای رسولی است که داشت از گناهانش از درگاه خدا توبه می کرد! به او گفتم توبه تو قبول نمی شود، او رو به من کرد و دامن لباسم را گرفت و با حالت گریه گفت خواهش می کنم تو برای من آمرزش بخواه!

من (حجازی) گفتم به شرطی برایت آمرزش می خواهم که دو نفر از دوستان مرا آزاد بکنی. او گفت کی؟

گفتم حاج مهدی عراقی و آقای محی الدین انواری!

رسولی هم گفت حتماً این کار را خواهم کرد!

لذا من هم برایش دعا کردم، حالا هم آمده ایم به ایران به من تلفن کرده و گفت من می خواهم این آقایان را آزاد بکنم، اما آقای عراقی حاضر نمی شود عفونامه بنویسد، راهش این است که تقاضای عفو را امضا بکند.

در این وقت یک مرتبه به یاد حرف مسعود رجوی افتادم که گفته بود تو هر جوری شده خودت را باید به آیت الله طالقانی برسانی، از فرصت استفاده کردم و با خودم از این که خدا وسیله را فراهم کرده شکر کردم، گفتم من محکوم به حبس ابد هستم، آزادی را هم نمی خواهم، می خواهم بی دردسر زندان خودم را بکشم.

سپس رو به حجازی کردم و ادامه دادم فقط اگر ممکن است از آقای رسولی تقاضا بکن که مرا از بند دو که خیلی شلوغ و کثیف است به بند یک که خلوت تر است انتقال بدهد.

حجازی رو کرد به رسولی و گفت این که چیزی نیست! چرا تقاضایش را برآورده نمی کنی؟

رسولی به شوخی دستش را دور سرش چرخاند و گفت باید عمامه ای دور سرش ببیچید تا من او را به بند یک بفرستم، بند یک مخصوص روحانیون است.

حجاری گفت نه من خواهش می کنم ایشان را بفرستید.

او گفت چشم!

مرا برگرداندند بند دو و به مسعود رجوی گفتم خدا سبب ساخت که مرا به بند یک ببرند.

رجوی با تعجب پرسید چطوری؟

ماجرای دیدار با رسولی و حجازی را برایش شرح دادم.

رجوی باز تأکید کرد وظیفه تو این است که پیام ما را به آقای طالقانی و آقای منتظری برسانی و بگویی که این یک توطئه است و شما فریب این توطئه را نخورید.

بعد از یکی دو روز مرا از بند دو به بند یک بردند.

در بند یک بلافاصله با آیت الله طالقانی تماس گرفتم و پیام رجوی را به او رساندم، ایشان گفت من خودم می دانم و کاملاً در جریان هستم و می دانم که یک توطئه است.

بعد با آیت الله منتظری صحبت کردم، ایشان هم کم و بیش و نه به صراحت آیت الله طالقانی سخنانی در این باره به من گفت.

صف بندی موجود در بند یک در باب مجاهدین چنین بود که آقایان فاکر، ربانی شیرازی و معادی خواه در یک صف قرار داشتند، این عده طرفدار سرسخت تحریم کامل مجاهدین بودند و از امضا کنندگان بخش دوم آن منشور.

**در صف مقابل این عده آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری ایستاده بودند که حاضر نبودند بخش دوم منشور را امضا کنند و در برخی جاها از مجاهدین طرفداری می کردند.**

دیگران که عبارت بودند از هاشمی رفسنجانی، محی الدین انواری، کربوبی و لاهوتی در وسط قرار داشتند و حتی میانجی گری می کردند که این دو طرف را به هم نزدیک کنند تا اختلاف از بین برود.

پس از مدتی زندگی در بند یک متوجه شدم که وضع طوری است که به هیچ وجه اختلاف از بین رفتنی نیست، چون هم آن دو نفر محکم روی حرف خودشان ایستاده بودند و هم طرف مقابلشان، طوری که یک روز بحث شد که اگر شما را به بند دو ببرند شما چه اتاقی را انتخاب می کنید؟

**آیت الله طالقانی بدون هیچ پرده پوشی گفت: اگر مرا به بند دو ببرند اتاقی را که مسعود رجوی هست انتخاب می کنم و در آن زندگی می کنم.**

**آیت الله منتظری گفت مرا هر اتاقی بردند قبول می کنم.**

بقیه گفتند ما می رویم اتاق مسلمان ها.

می دیدیم اختلاف خیلی بالا گرفته است، و بیشتر برخوردها هم عکس العملی است، بدین معنا که مثلاً یک روز آقای ربانی شیرازی (1) و آقای عزت شاهی را برای ملاقات می برند.

در سال 1354 که دیدند مجاهدین تغییر موضع دادند، تمام آرمان هایشان فرو ریخت و لذا در صورت عکس العملی به شدت مخالف مجاهدین خلق شدند، آنها از مجاهدین خواستند که دست از وحدت طریق بردارند و به طور کلی خط خود را از مارکسیست ها جدا کنند. اما مجاهدین سخت بر موضع خود پافشاری می کردند و بر پای تحلیل هایی حاضر نبودند از مارکسیست ها جدا شوند، حتی برخی مواقع دو طرف (مجاهدین و مسلمانان رادیکال) کارهایی می کردند که باعث تشدید اختلافات نیز می شد. (جعفری)

در اتاق ملاقات که مأموران شهربانی و ساواک هم ایستاده بودند، آقای ربانی به مأموران ساواک اشاره می کند و به عزت شاهی می گوید: اینها برای ما بهتر هستند تا مجاهدین.

سخنان حاج مهدی عراقی که تمام شد، دکتر شریعتی گفت: ما شنیده بودیم که حاج مهدی عراقی برای کار تدارکات همیشه پیش قدم است، اما نمی دانستیم که در تحلیل سیاسی هم چنین استاد است.

این شرح جزئیات ماجرای تحریم مجاهدین در زندان از زبان شهید حاج مهدی عراقی بود.

**• آیت الله طالقانی بعد از آزادی از زندان در سال 1357 چیزی در این باره به شما گفتند؟**

شاید حدود یک هفته بعد از آزادی آیت الله طالقانی از زندان بود که پس از فراغت از دید و بازدیدهای معمول و مرسوم گفت: برویم به سر مزار شهدای 17 شهریور فاتحه ای بخوانیم.

من و فرزندان ایشان و یکی دو نفر از دوستان به اتفاق آیت الله طالقانی رفتیم بهشت زهرا، ایشان در قطعه شهدای 17 شهریور فاتحه ای خواندند، یادم است مردم در آغاز ایشان را نمی شناختند، بعد که مردم ایشان را شناختند همه دور آیت الله طالقانی جمع شدند و از ایشان تجلیل کردند و خواستند تا برایشان صحبت بکنند.

ایشان نیز در سخنان کوتاهی ضمن تجلیل از شهدای 17 شهریور از مردم خواست که اتحادشان را بیشتر بکنند تا انقلابی که به حرکت در آمده انشاءالله به زودی به ثمر بنشیند.

در مسیر برگشت از بهشت زهرا به تهران، ایشان اول جریان تأسیس حزب رستاخیز را برای ما تعریف کرد و گفت: وقتی تأسیس حزب رستاخیز از طرف شاه اعلام شد و شاه گفت که جز یک حزب، هیچ حزب دیگری اجازه فعالیت ندارد و افرادی هم که می خواهند فعالیت کنند باید در جناح های مخالفت حزب رستاخیز فعالیت کنند و نه در حزب دیگری، من و آیت الله منتظری خوشحال شدیم. من پرسیدم: آقا چرا خوشحال شدید؟

آیت الله طالقانی فرمودند: با برداشت از آیات سوره طغی و النازعات که خداوند به فرعون می فرماید: "اذهب الی فرعون انه طغی"، به سوی فرعون برو که طغیان کرده است، موسی هم به سوی فرعون رفت، اما فرعون "فکذب و عصی"، فرعون موسی را تکذیب کرد و به او و خدای موسی پشت کرد، "ثم ادبر یسعی" فرعون علیه موسی تدبیرهایی اندیشید.

سعی کرد که تبلیغات و حرف های موسی را خنثی بکند، ولی چون دید موسی دست بردار نیست، "فحشر نادى" پس مردم را گرد آورد و بانک برآورد "انا ربکم الاعلی" پروردگار برتر شما من هستم. ما فهمیدیم که "حشر" تشکیل حزب رستاخیز است و این که شاه می گوید تنها کسی که پناهگاه او هستید من هستم همان "انا ربکم الاعلی" است.

وقتی که فرعون این ندا را سر داد و خودش را رب اعلاى مردم دانست، دیگر سرنگون شد، "فاخذہ الله نکال الاخره و الاولی". ان فی ذلک لعیبره لمن یخشی" خدایش به عذاب پسین و پیشین گرفتار کرد، در این امر عبرتی است برای کسی که می ترسد و نگران است.

می دانستیم که شاه به اوج طغیان خودش رسیده و سقوط و سرنگونی شاه بسیار بسیار نزدیک شده است، از این جهت خوشحال شدیم. بعد من ماجرای تعریف های آقای معادی خواه و بعد حرف های آقای حاج مهدی عراقی را برایشان تعریف کردم، آیت الله طالقانی گفتند: نه من آن منشور را به آن شکل امضا نکردم. (2)

از مفاد سخنانش چنین استنباط کردم که **آیت الله طالقانی معتقد بود که مارکسیست ها در ایران همیشه به ما مسلمانان از پشت خنجر زده اند، بنابراین مارکسیست معاندی که کارش از پشت خنجر زدن و خیانت کردن باشد نجس است و نباید با او اصلاً معاشرت داشت، نه نجاست در حد مس و تماس.**

زیرا در زندان سال های دهه چهل ایشان با مارکسیست ها غذا می خورد و به ما هم می گفتند: اینها به آن معنی نجس نیستند و شما هم وظیفه ندارید که بروید و بپرسید که آقا خدا را قبول دارید یا نه تا آنان به شما جوابی بدهند که برای شما تکلیف ایجاد بشود. (البته این در سال های 1345 و 46 بود)

از این رو نجس که در قرآن آمده یعنی این که مسلمانان نمی توانند رابطه ای دوستانه ای و یا اتحادی با مشرکان محارب داشته باشند، آیت الله طالقانی این نکته از منشور را قبول داشتند اما همه مواد آن را نپذیرفته بودند و سخنان شهید عراقی را هم رد نکردند.

---

1- آقای ربانی شیرازی در آغاز طرفدار گروه های چریکی مسلمان اعم از مجاهدین یا گروه نهبانند بود، در ارتباط با همین گروه ها نیز بود که ساواک ایشان را شناسایی و بازداشت کرد.

ایشان نیز سخت مقاومت می کرد به طوری که مدت ها شکنجه اش کردند و حتی روی اجاق گاز نشانده بودنش، آقای لاجوردی نیز گروهی در بازار تشکیل داده بودند به حمایت از سازمان مجاهدین و بعد که به زندان افتادند و شکنجه های شدیدی مواجه شدند، اما از آرمان شان دست برنداشتند.

2- من متوجه شدم که به آن شکل امضا نکردم، یعنی چه. یعنی آن را اصلاً امضا نکردم؟ اما ظاهراً امضا کرده بود، اما این که بگوید مجاهدین اولیه حساب شان را خدا است را قبول نداشت و مجاهدین پایه گذار را شهید راه خدا می دانست. (جعفری)

## شهید مطهری و سازمان مجاهدین :

\* یکی از متفکرین اسلامی که در اواسط دهه پنجاه مبارزه سختی با مجاهدین در بعد فکری و نظری نمود ، مرحوم شهید مطهری بود ، ایشان در جای جای آثار و گفتارهایشان مواضع فکری مجاهدین و برداشت های آنان از نهج البلاغه را نقد کردند و حتی جمله به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران را که مجاهدین غالباً در آغاز نوشته های خود می آوردند شرک نامیدند .

\* مرحوم مطهری تفسیرهای مجاهدین از قرآن و نهج البلاغه را تفسیر ماتریالیستی و مادی می نامیدند و با قاطعیت آنها را طرد و رد می کرد ، بفرمایید که در این باب چه خاطره یا خاطراتی از آن عالم فرزانه دارید و موضع اولیه ایشان در قبال سازمان چه بود ؟

شهید مطهری حقیقتاً همیشه دغدغه دین داشت ، دین پاک و خالص و لذا از هر نوع افراط و تفریطی جلوگیری می کرد و با هر نوع انحرافی به مبارزه بر می خاست ، من از زندان سال 1346 که بیرون آمدم در شرکت انتشار و جاهای دیگر خصوصاً در انجمن اسلامی مهندسیین و انجمن اسلامی پزشکان مرتب ایشان را می دیدم که در حال درس دادن و سخنرانی است .

البته در سال 1346 انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت چندانی نداشت و در عوض دو انجمن اسلامی مهندسیین و پزشکان فعال بودند ، در انجمن اسلامی مهندسیین یادم است این عده فعال بودند : مهندس بازرگان ، مهندس معین فر و مهندس کتیرایی .

در انجمن پزشکان نیز این افراد فعال بودند : دکتر کاظم یزدی ، دکتر نکوفر ( برادر مهندس معین فر ) و دکتر حائری ، دکتر عالی ، دکتر شیبانی هم پس از آزادی از زندان در سال 1348 با این انجمن همکاری می کرد .

البته دانشگاه ها دچار خفقان شدید بودند و مجال فعالیت برای اعضای انجمن اسلامی دانشجویان نبود ، اما چون غالب جلسات آن دو انجمن در منازل و خانه های افراد برگزار می شد ، توانسته بود به حیات خودشان ادامه بدهند .

مرحوم آقای مطهری پای ثابت انجمن اسلامی مهندسیین و پزشکان بود ، اعضای مجاهدین خلق تا هنگامی که در کادر نهضت آزادی بودند مورد تأیید ضمنی آقای مطهری بودند ، ایشان فعالیت بچه ها را می دیدند ، در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان شرکت می کردند و برای آنها و دیگران کلاس می گذاشتند .

از سال 1349 به بعد که تشکیلات مجاهدین شکل نهایی گرفت و آنان شروع به فعالیت کردند تا سال 1354 که در سازمان توسط مارکسیست ها کودتا شد ، من سه خاطره از آقای مطهری با مجاهدین دارم .

اولین خاطره مربوط است به مراسم ختم شهید ناصر صادق ، ساواک ناصر صادق را بازداشت و اعدام نمود ، پس از شهادت ایشان مجلس ختمی برای آن شهید گذاشتند و من هم رفتم و در آن شرکت کردم .

مجلس ختم به دلیل خفقان در منزل پدر آن شهید حاج احمد صادق برگزار شد ، وارد مجلس که شدم دیدم آقای مطهری مشغول سخنرانی هستند ، موضوع سخنرانی هم عشق و عرفان بود ، فشرده کلام ایشان در آن مجلس این بود که عشق به تنهایی کارساز نیست و شناخت و آگاهی نیز شهادت و فداکاری لازم دارد .

بحث بسیار زیبا و عارفانه ای درباره شهادت و شهید کردند ، از محتوای بحث کاملاً روشن بود که درباره مسائل روز و خصوصاً شهادت ناصر صادق و یارانش صحبت می کنند ، اما در لفافه و با زبانی رمزی و عرفانی ، اما دیدم خود ایشان هم در مجلس نشستند است .

بعد از جلسه من از ایشان درباره سخنرانی پرسیدم . گفت : بله من درباره بچه های سازمان صحبت می کردم . معلوم شد علاقه شدیدی به بچه های اولیه سازمان دارد و به خصوص از شهادت مرحوم محمد حنیف نژاد و ناصر صادق خیلی متأثر و متأسف است ، این دو نفر را از سال 1340 می شناخت و با آنان ارتباط داشت .

البته مجاهدین اولیه مثل ناصر صادق ، محمد حنیف نژاد و سعید محسن که من با آنان ارتباط داشتم و با آنها در این باره حرف می زدم روش آقای مطهری را در مسائل اجتماعی و سیاسی نمی پسندیدند ، به عنوان یک دانشمند اسلامی برایش احترام قائل بودند اما می گفتند که در این زمان ایشان هم باید مثل آیت الله طالقانی خودش را چریک بدانند .

تا سال 1350 انتقاد اصلی مجاهدین از آقای مطهری مثل انتقادی بود که از مهندس بازرگان داشتند ، یعنی در عین حال که به هر دو احترام می گذاشتند ، روش آنان را محتاطانه و محافظه کارانه می دانستند و تأیید نمی کردند .

البته در حوزه های سازمان نیز اگر چه کتاب های مهندس بازرگان را مکرراً می خواندند اما یادم نیست چیزی از شهید مطهری خوانده باشند .

خاطره دوم مربوط است به سال هایی که در مجاهدین انحراف پیش آمده بود ، یکی از کسانی که خیلی با آیت الله مطهری ارتباط داشت مصطفی حق شناس ( یا تراب دادار ) بود ، او اهل جهرم بود و در سال های قبل از دهه چهل مدتی در حوزه علمیه قم طلبه بود ، پس از مدتی لباس طلبگی را بیرون آورد و رفت به دانشسرای عالی و در رشته زبان انگلیسی لیسانس گرفت .

در دوران دانشجویی و پس از آن از عقاید اسلامی و حتی تعصبات خشک مذهبی خود دست بردارید ، همان طور که قبلاً شرح دادم ، حق شناس اولین رابط من با سازمان مجاهدین بود .

می دیدم مردی است سخت متعصب و حتی دارای گرایش هایی بود که به نظر من ارتجاعی تلقی می شد ، اهل تقوا ، عبادت و حتی تهجد و نماز شب بود ، خیلی هم خشک بود ، مرحوم آقای مطهری خیلی به مصطفی ( تراب ) حق شناس علاقمند بود و او را دوست می داشت . در سفر اروپایی آقای هاشمی رفسنجانی از آقای رئیسی طوسی درباره انحراف در سازمان اطلاعات زیادی گرفته و کسب کرده بودند ، من با رضا مرتب در مکاتبه بودم ، در نامه ای درباره وضع فکری و عقیدتی حق شناس که آن موقع در خارج از کشور به سر می برد پرسیدم ، رضا در جواب نوشت که متأسفانه حق شناس هم منحرف شده و در سلک مارکسیست ها در آمده است .

روزی رفتم مسجد قبا ، دیدم آقای مطهری هم نشسته اند ، چون قبلاً درباره حق شناس با ایشان صحبت کرده بودم و فرموده بودند که باور ندارم که حق شناس منحرف شده باشد ، روی این سابقه رفتم کنارشان نشستم و آهسته خبر قطعی انحراف حق شناس را به ایشان دادم ، گفتم : متأسفانه آن چه را که باور نمی کردیم اتفاق افتاده است .

فوراً متوجه شد چه می گویم ، گفت : بله متأسفانه من هم شنیده ام .

مرحوم مطهری گفت : شما از کی شنیده اید ، گفتم از آقای هاشمی رفسنجانی .

سومین خاطره مربوط است به سال 1355 به بعد ، پس از آزادی آقای معادی خواه از زندان و آوردن پیام نجس بودن مجاهدین از داخل زندان به بیرون و پخش وسیع آن در جامعه ، آقای مطهری این پیام را خیلی جدی گرفت .

آقای مطهری بارها به من گفتند : در سازمان انحراف پیش آمده و شما باید کاملاً خودتان را از آنان جدا کنید ، این انحراف ممکن است دامن شما را هم بگیرد .

روزی من ، آقای غفاری مدیر شرکت انتشارات حکمت و یکی از شاگردان نزدیک آقای مطهری را دیدم ، از او پرسیدم : مثل این که آقای مطهری کاربرد کلمه دیالکتیک را برای ما ممنوع کرده است ؟

ایشان گفت : بله .

من گفتم : شما و آقای مطهری بهتر از بنده می دانید که دیالکتیک یک روش بحث و جدل و ابزار کار است ، یک فلسفه و عقیده که نیست ، دیالکتیک چه گناهی کرده که ما از آن استفاده نکنیم ؟

او گفت : به هر حال آقای مطهری می فرمایند چون دیالکتیک از اصطلاحات کمونیست هاست ، ممکن است ما هم تحت تأثیر این فرهنگ قرار بگیریم .

تا این اندازه شهید مطهری نسبت به انحرافات مجاهدین عکس العمل نشان می داد و حساس بود ، او از این انحراف خیلی ناراحت و نگران بود .

## کارهای فرهنگی با شهید مطهری:

• اکنون که سخن از شهید مطهری رفت ، خوب است درباره کارهای مشترکی که با ایشان انجام دادید کمی صحبت کنید ، قبل از آن مایلیم بدانم که در سال های 50 تا 56 آن مرحوم آیا فعالیت سیاسی هم داشت ؟

مرحوم شهید مطهری فعالیت آشکار سیاسی نداشت ، مرد فکر و نظر و فلسفه بود ، ایشان از هر گونه تشکل سیاسی پرهیز داشت ، در عین حال که به مسائل سیاسی به شکل نظری و تئوریک علاقه داشت از دخالت عملی در مسائل سیاسی روز پرهیز می کرد ، زیرا معتقد بود که این کارها مانع فعالیت های علمی اش می شود .

یادم است یک بار در حدود سال های 1352 یا 53 بود با خود من مشورت کردند و گفتند: دانشگاه شیراز مرا برای ایراد سخنرانی دعوت کرده است ، اطلاعات شهربانی فهمیده و مرا احضار کرده ، رفتم آنجا گفتند: شنیده ایم دانشگاه شیراز شما را دعوت کرده است ، ما از شما خواهش می کنیم که در سطح سیاسی روز صحبت نکنید که باعث تحریک دانشجویان شود . من هم پاسخ دادم: شما خودتان هم می دانید که من در سطح علمی بالا صحبت می کنم و اصولاً در شأن خودم نمی دانم که در سطح مسائل سیاسی روز صحبت بکنم .

آقای مطهری بعد اضافه کردند: این را مخصوصاً به آنها گفتم که مانع کارهای علمی من نشوند ، نظر شما چیست ؟

من پاسخ دادم: خوب کاری کردید ، شما در همان سطح بالا هم که در شیراز صحبت بکنید ، دانشجویان استفاده لازم را از آن می کنند .



جالب است بدانید که حتی در اواسط دهه پنجاه، برخی از دوستان مبارز نسبت به عضویت احتمالی آقای مطهری در انجمن شاهنشاهی فلسفه مشکوک شدند، من صحت و سقم این عضویت را از شخص خود ایشان پرسیدم. گفت: نه، به هیچ وجه من عضو نیستم، من با دکتر سید حسین نصر دوست و همکار هستم و ارتباط بسیار نزدیک دارم، نشریات آن جا را برایم می آورند و حتی گاهی مقالاتی به آنان می دهم، اما به هیچ وجه عضو انجمن نیستم، من اصلاً خودم پرهیز دارم از این که در انجمنی که اسم شاه روی آن هست، عضو شوم.

آیا شما در کلاس های درس خصوصی شهید مطهری هم شرکت می کردید؟

خیر، یک بار من از آقای مطهری خواستم که عده ای هستیم و می خواهیم شما برایمان کلاس فلسفه بگذارید، سال 1352 یا 53 بود و من و دوستان در آن موقع دیگر نه در کادر مجاهدین بودیم و نه نهضت آزادی ایران، هدف مان نیز کادر سازی بود تا بتوانیم دیگران را بهتر ارشاد کنیم.

آقای مطهری پاسخ دادند: خیلی خوب است، بعداً به شما خبر می دهم. حدود یک یا دو هفته بعد گفت: متأسفانه من هر چه گشتم وقتی پیدا نکردم و مصلحت هم نیست که شما در این کلاس ها شرکت بکنید، اما اگر می خواهید من توصیه می کنم با آقای مفتاح کلاس داشته باشید. من با دوستان که موضوع را مطرح کردم، علاقه ای نشان ندادند که با آقای مفتاح کلاس داشته باشند، دیگر هم ماجرا را دنبال نکردم.

• همکاری شما با آیه الله مطهری در تدوین کتاب سیری در نهج البلاغه چگونه بود؟

در سال 1353 که آقای مطهری مجموعه مقالاتی داشت با عنوان سیری در نهج البلاغه که پیش از آن در مجله مکتب اسلام چاپ قم به صورت سلسله مقالاتی چاپ و منتشر شده بود، ایشان این مقالات را به شرکت سهامی انتشار آوردند و می خواستند آن را به صورت کتاب مستقلی به چاپ برسانند.

هنوز کتاب به چاپ نرسیده بود که شرکت انتشار به وسیله ساواک تعطیل شد، به دنبال این واقعه از طرف دارالتبلیغ قم از آقای مطهری خواسته شد تا این کتاب را در آن انتشاراتی به چاپ برسانند.

ایشان گفتند: به شرط آن که جعفری قبول بکند که در چاپ این کتاب همکاری بکند، من قبول دارم. من هم پاسخ دادم: با کمال میل حاضرم.

چون خودم هم در آن ایام درباره نهج البلاغه مشغول مطالعه بودم، علاقمند بودم که از نظرات شهید مطهری استفاده کنم، اوج همکاری من با ایشان بر سر همین کتاب سیری در نهج البلاغه بود.

برای مسائل و مشکلاتی که وجود داشت، مرتب به منزل ایشان می رفتم و در آنجا علاوه بر بحث درباره نهج البلاغه می نشستیم و با آن بزرگوار درباره مسائل مختلف صحبت می کردیم.

• سهم شما در تدوین کتاب سیری در نهج البلاغه چه اندازه است؟

همان طور که قبلاً عرض کردم، کتاب سیری در نهج البلاغه پیش از چاپ به صورت کتابی مستقل به طور سلسله مقالاتی در مجله مکتب اسلام در قم به چاپ رسیده بود، اما آقای مطهری در آن سلسله مقالات هم تجدید نظر کرده بودند و هم مطالب جدیدی افزوده بودند.

سهم من در این کتاب، قبل از هر چیز تنظیم و تدوین آن یادداشت ها و عنوان نویسی و فصل بندی نوشته ها بود، همه فهرست های آن کتاب را نیز من نوشتم، گاهی نیز نکاتی را به آقای مطهری یادآوری می کردم، چه در ترجمه متن نهج البلاغه از عربی به فارسی و چه در توضیحی راجع به برخی مطالب.

ایشان نیز با کمال خضوع علمی، توضیحات بنده را می پذیرفتند، برخی اوقات به جای برخی از واژه های عربی نهج البلاغه واژه های فارسی معادلی پیشنهاد می کردم که ایشان می پذیرفتند.

کار با آقای مطهری برایم نوعی آموزش بود و حقیقتاً در زمینه نهج البلاغه خیلی از ایشان استفاده کردم.

• میزان تسلط آیه الله مطهری بر نهج البلاغه تا چه اندازه بود؟

هر کس که بخواهد در زمینه قرآن و نهج البلاغه کار و پژوهش بکند، بیشتر بر اساس تخصص خودش به این دو کتاب می نگرد. آیه الله مطهری استاد کلام و فلسفه اسلامی بود، ایشان اگر چه به نظر بنده اطلاعات گسترده ای درباره نهج البلاغه داشتند اما در موضوع کلام و فلسفه در نهج البلاغه تسلط بیشتری داشتند.

یک وقت من آماری از سیری در نهج البلاغه تهیه کردم، دیدم پنجاه درصد این کتاب در زمینه مسائل کلامی و فلسفی است، در کل به نظر من آقای مطهری اطلاع خوب و عمیقی در باب نهج البلاغه داشتند.



\* مثل این که در همین ایام بود که آیه‌الله مطهری به شما پیشنهاد ترجمه نهج البلاغه را به زبان فارسی دادند؟

بله، روزی در همان ایام، آقای مطهری به من گفتند: خوب است نهج البلاغه را به فارسی ترجمه کنی. من گفتم: آقای مطهری! شما خودتان بهتر می دانید که نهج البلاغه را باید هیئت‌تی ترجمه کند که هر کدام در زمینه ای متخصص باشد، مثلاً یکی مثل شما در کلام و فلسفه وارد باشد، یکی در تاریخ اسلام عمیقاً وارد باشد، یکی ادبیات عرب را خوب بداند و... این عده مجموعاً باید دست به ترجمه نهج البلاغه بزنند. ایشان پاسخ دادند: در شرح نهج البلاغه آن چه که می گویی درست است، ولی برای ترجمه نهج البلاغه به چنین چیزی نیاز نیست، یک نفر که به نهج البلاغه وارد باشد کافی است.

\* جایگاه کتاب سیری در نهج البلاغه را در مطالعات نهج البلاغه پژوهی معاصر چگونه ارزیابی می کنید؟

نهج البلاغه مانند تفسیر قرآن و سایر کارهای روشنفکری دینی که پس از شهریور 1320 صورت گرفته، مراحل مختلفی را طی کرده است، از سال 1320 تا 1330 در واقع اقبالی به نهج البلاغه شد، ولی بیشتر به ترجمه این کتاب. حتی کسانی مثل جواد فاضل، که نویسنده کتاب‌های به اصطلاح بازاری بود، چون قلم بسیار زیبا و شیرینی برای زمان خود داشت، ترجمه آزاد و گزیده‌ای از نهج البلاغه به عمل آورد که با اقبال بسیار زیاد نسل جوان آن سال‌ها روبرو شد و بارها تجدید چاپ گردید. حتی حزب توده ایران در آن روزگار از شعارهای نهج البلاغه استفاده می کرد، در این میان مرحوم فیض الاسلام آمد و کل نهج البلاغه را به فارسی ترجمه کرد که تا سال‌ها بعد این ترجمه، ترجمه رسمی از نهج البلاغه به شمار می رفت و همان جایگاهی در فارسی پیدا کرد که ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای از قرآن مجید. اما کار مرحوم آیه‌الله طالقانی و مرحوم آیه‌الله کمره‌ای، نوعی کار تحقیقی بود، یعنی در دهه بیست تنها کار تحقیقی عمیق کار این دو بزرگوار بود، از همان ترجمه ناقص آیه‌الله طالقانی از نهج البلاغه که در سال 1325 منتشر شد بر می آید که این کار، کاری است تحقیقی و نه ترجمه صرف.

در دهه سی به علل سیاسی و اجتماعی در مطالعات نهج البلاغه شناسی وقفه‌ای ظاهراً ایجاد شد، گرچه یکی دو ترجمه در این سال‌ها از نهج البلاغه صورت گرفت، اما کاری جدی انجام نشد.

از 1340 تا 1350 مجدداً از سوی روشنفکران دینی، اقبالی به سوی نهج البلاغه شد، از 1350 تا 1357 این اقبال بیشتر شد و به اوج خود در پیش از انقلاب اسلامی رسید، به طوری که یکی از سلسله جنبانان معنوی و فرهنگی انقلاب اسلامی سال 57 به نظر من همین توجه به نهج البلاغه و بازگشت به این کتاب بود.

اما کتاب سیری در نهج البلاغه اگر چه مقالات پراکنده اش در مکتب اسلام و مربوط به دهه چهل و اوایل پنجاه بود، اما چون این کتاب در سال 1353 به بازار آمد و همان دوره‌ای بود که نهج البلاغه را به عنوان یک سکوی حرکت به سوی انقلاب مورد استفاده قرار می دادند. به نظر من سیر در نهج البلاغه هم از جنبه تحقیقاتی نقش بسیار مهمی داشت، برای کسانی که می خواستند صرفاً کارهای تحقیقاتی انجام دهند و هم از جنبه انقلابی و تأثیر گذاری بر گروه‌های سیاسی اگر چه به طور غیر مستقیم. یعنی جوانان به وسیله این کتاب به نهج البلاغه رو آوردند، از این رو به نظر بنده کتاب سیری در نهج البلاغه نقش مؤثری در شناخت و شناساندن نهج البلاغه به نسل جوان در دهه پنجاه داشت.

\* سهم استاد محمد تقی شریعتی در این تقسیم بندی چیست؟

استاد محمد تقی شریعتی در خراسان و شهر مشهد بود، ایشان در خراسان یک تنه مثل آیه‌الله طالقانی در تهران در دهه بیست در زمینه قرآن و نهج البلاغه کارهای بسیار عمیق و اساسی انجام دادند، اما متأسفانه شهرستان‌ها این محرومیت را دارند که کار آن چنان که در تهران گسترش پیدا می کند و معروف می شود، در کشور گسترش پیدا نمی کند. به عبارتی کار استاد شریعتی در زمینه قرآن و نهج البلاغه کمتر از کار آیه‌الله طالقانی نبود، اما چون آیه‌الله طالقانی در تهران بود کارش بر روی نسل جوان ایران اثر خیلی گسترده‌ای گذاشت، ایشان اگر حتی در قم هم بودند کارشان آن چنان که باید اثر نمی گذاشت. مکتب خراسان تحت تأثیر استاد شریعتی بود و کلیه کسانی که در آن جا بالیدند به نوعی تحت تأثیر اولیه ایشان بودند، از فرزندشان دکتر علی شریعتی بگیر تا دکتر کاظم سامی، طاهر احمد زاده و ...

\* به عنوان یکی از متخصصان نهج البلاغه و کسی که درباره منابع مستدرکات این کتاب سال‌هاست کار و پژوهش کرده‌اید، بفرمایید که برخی از تشکیکاتی که مرحوم آیت الله مطهری در بعضی از اساتید نهج البلاغه و خطبه‌ها کرده‌اند، تا چه اندازه درست است؟

تشکیکاتی که آیت الله مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه در باب بعضی از مطالب کرده اند به نظر بنده کاملاً درست و صحیح است ، یادم است ایشان مثلاً درباره آن خطبه ای که می گویند حضرت علی در وصف عمر بن خطاب پس از مرگ او گفته اند ، متعلق به امیرالمؤمنین نیست .

روزی به من گفتند : برو به تاریخ طبری ذیل حوادث سال 23 مراجعه کن و متن کامل این خطبه را برایم بیاور . من مراجعه کردم ، دیدم بله ! در آنجا طبری از قول مغیره بن شعبه نقل کرده است که : وقتی عمر فوت کرد ، او را کفن کردند و می خواستند دفن بکنند ، مایل بودم نظر بزرگان را درباره عمر بدانم . علی از خانه بیرون آمد ، جامه تمیزی بر تن کرده بود و صورت خود را تازه شسته بود ، به طوری که ظاهراً یقین داشت خلافت بعد از عمر به او می رسد ، دختر ابی جثمه در رئای عمر این کلمات را بر زبان آورد .... و سپس جملاتی را که در نهج البلاغه از قول امام علی نقل شده ، آورده است . طبری سپس از قول مغیره ادامه می دهد : من به علی گفتم : این کلمات را شنیدی ؟

گفت : بله ، گفتم : نظرت چیست ؟ گفت : ما قالت بل قولت ! ( خودش این سخنان را نگفته بلکه به زبانش گذاشته اند ) طبری بیش از این در این باره توضیحی نمی دهد ، شیعه از این سخن چنین استفاده می کند که عمر شایستگی این سخنان را نداشت و کسان دیگری به زبان این زن گذاشته اند ، اما اهل سنت می گویند که علی گفته که خدا این سخنان را به زبان این زن گذاشته است ! به جز این تشکیک که درست هم هست ، آیت الله مطهری در کتاب خود تشکیک مشخص دیگری درباره اسناد نهج البلاغه انجام داده اند ، اما من خودم در طول این سال های دراز که درباره اسناد و مدارک نهج البلاغه پژوهش کرده ام ، دیدم که برخی از خطبه های این کتاب چنان که حتی در برخی موارد خود سید رضی هم گفته است روایت های مختلفی دارند . مرحوم سید رضی در آغاز بعضی از خطبه ها نوشته اند : من در منابع مختلف دو روایت از این خطبه دیدم . حتی در جایی آورده که : بعضی ها این روایت را به پیغمبر اکرم نسبت می دهند ، اما به نظر من ( یعنی سید رضی ) به علی منسوب است این جور اختلافات هست ، اما چیزی که نهج البلاغه را مخدوش کند و یا در کار سید رضی خلل اساسی وارد بکند ، واقعاً ندیدم . به هر اندازه که منابع و مآخذ روشن تر می شوند بر درستی کار سید رضی بیشتر واقف می شویم .

#### \* نظر آیت الله مطهری درباره کتاب امام علی بن ابیطالب نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود چه بود ؟

در سال 1353 که کتاب سیری در نهج البلاغه در حال چاپ بود و من در منزل یا محل کارشان در دانشگاه خدمت شان می رسیدم و صحبت می کردیم ، روزی درباره نظر روشنفکران عرب درباره امامت امام علی از طرف رسول اکرم صحبت شد . من گفتم : عبدالفتاح عبدالمقصود در کتاب امام علی خود چنین وانمود کرده که کار پیغمبر اکرم در غدیر خم کاندیداتوری حضرت علی بوده است ، یعنی ایشان را به عنوان نامزد خلافت مطرح کرده است و نصب به عینه نبوده است . آقای مطهری پاسخ داد : بله همین طور است ، نظر عبدالفتاح عبدالمقصود ، عباس عقاد ، طه حسین و خیلی از روشنفکران عرب این طور است .

من در سال ها پیش ، پیش از سال 1338 روزی در انجمن اسلامی مهندسين تهران درباره نظر روشنفکران عرب درباره امامت علی صحبت می کردم و نظر آنان را در این باره شرح می دادم ، وقتی که از انجمن بیرون آمدم مهندس سالور با ماشین خودش مرا به خانه ام می خواست ببرد ، شریعتی هم سوار همان ماشین شد ، رو به من کرد و گفت که یکی از آن کسانی که معتقدند پیغمبر در غیر کارش کاندیداتوری حضرت امیر بوده من هستم !

آن ایام دکتر شریعتی در زندان بود ، بعد که ایشان از زندان آزاد شدند ، من جریان را برایشان نقل کردم ، گفت : بله ، آقای مطهری درست می گویند ، اما الان نظرم درست عکس آن است ، الان معتقدم که پیغمبر در روز غدیر خم ، علی را نصب به امامت و خلافت کردند ، نه نامزد .

سال 1354 یا 1355 بود ، روزی رفتم خدمت آقای مطهری گفت : دارم درباره فلسفه تاریخ مطالعه می کنم ، منبع تازه ای سراغ داری ؟ آن سال ها درباره فلسفه تاریخ به زبان فارسی کتاب بسیار کم بود ، گفتم : کتاب تازه ای ندیده ام ، اما خودم در مقدمه جلد هفتم ترجمه کتاب امام علی (ع) بحثی درباره تاریخ کرده ام .

گفتند : آن را برای من بیاور . جلد هفتم را برایش بردم ، پس از مدتی از ایشان درباره این کتاب پرسیدم ، گفت : خیلی از آن کتاب استفاده کردم ، سپس اضافه کرد : یا بیا این کتاب را از من بگیر یا بقیه اش را هم برایم بیاور ! علاقمند شده بود همه کتاب را بخواند ، من هم دوره آن کتاب را برایشان بردم .

\* رابطه آیت الله مطهری با آیت الله طالقانی چه طور بود ؟

آیت الله طالقانی یک حالت پیش کسوتی در مسائل سیاسی و عقیدتی و روشنفکری دینی داشتند ، در موارد مختلف خودم از آقای مطهری شنیدم که نسبت به آیت الله طالقانی حالت شیفتگی داشتند .

**در جریان حسینیه ارشاد و آن اختلافاتی که پیش آمد ، البته من این موضوع را بعدها شنیدم ، آیت الله طالقانی جانب دکتر شریعتی را گرفت و آقای مهندس بازرگان از آقای مطهری جانبداری کردند .**

یادم می آید همان ایام روزی در دانشکده الهیات خدمت آقای مطهری رسیدم ، ایشان گفتند : **انصافاً انصاف مهندس بازرگان از آیت الله طالقانی بیشتر است .**

من همان روز ندانستم منظورشان چیست ، اما بعدها شنیدم که این حرف را با اشاره به آن جریان زده اند .  
آقای حاج احمد صادق پدر شهید ناصر صادق که یکی از متولیان مسجد هدایت بود ، برای من تعریف کردند که : ما عده ای از دوستان خواستیم آقای مطهری و دکتر شریعتی را در جلسه ای روبرو کنیم تا بلکه اختلاف بین آنان ریشه کن شود ، از این رو قراری گذاشتیم . روز موعود آقای مطهری آمد ، اما هنوز دکتر شریعتی نیامده بود ، گفتیم : جناب آقای مطهری ! تا دکتر شریعتی نیامده ما از جناب عالی سؤالی داریم ، بدون هیچ ملاحظه ای جواب بفرمایید .

آقای مطهری گفت : بفرمایید . ما گفتیم : در این جریان روشنفکری و گرایش جوانان به دین شما بیشتر سهم دارید یا دکتر شریعتی ؟ آقای مطهری گفت : هم من پیرو این جریان هستم و هم دکتر شریعتی ، پیشگام این جریان روشنفکری مذهبی آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان هستند ، ما هر دو از پیروان آنها هستیم .  
غیر از اینها من هرگز از آقای مطهری چیز دیگری درباره آیت الله طالقانی نشنیدم ، اما هر کجا که آن دو نفر را باهم می دیدم ، در می یافتیم که آقای مطهری ارادت خاصی به آیت الله طالقانی دارند .

**\* آیت الله مطهری کتاب پرتوی از قرآن را مطالعه کرده بود ؟**

فکر نمی کنم ، متأسفانه عادت آقایان علما این بود که تفاسیر معاصرین خود را نمی خواندند ، من درباره این کتاب نه چیزی از ایشان پرسیدم و نه شنیدم .

**\* رابطه آیت الله مطهری با مهندس بازرگان چگونه بود ؟**

بسیار خوب بود ، سال های سال آقای مطهری در جلسات انجمن مهندس درباره مسائل مختلف درس می داد و بحث می کرد ، یکی از ستون های ثابت این درس ها مهندس بازرگان بود .

**\* در انجمن اسلامی مهندسين ، مرحوم مطهری سلسله درس ها و بحث هایی داشتند ، درباره مرگ و معاد ، من نوارهای این درس ها را در سال 1358 گوش دادم ، یادم است در آن جلسات بحثی داغ درباره ماهیت روح بین آیت الله مطهری و مهندس بازرگان در گرفت .**  
**\* مهندس بازرگان روح به مفهوم کلاسیک اسلامی و آنچه را که فلاسفه و مفسرین می گویند قبول نداشت و تلاش داشتند تفسیر علمی و تجربی در این باره به دست دهند ، شهید مطهری به شدت با این برداشت مخالفت می کردند و بر برداشت کلاسیک از روح اصرار می ورزیدند .**

**\* یادم است مرحوم مطهری در یکی از جلسات با حرارت از مهندس بازرگان گفت : انکار روح انکار مسلمات اسلام است . ( قریب به این مضمون ) ، شما آیا در این جلسات شرکت داشتید ؟**

من شاید در یک جلسه از مجموع آن جلسات شرکت کردم ، اما نظر هر دو نفر را در این باره می فهمیدم و می دانستم که در این باره به شدت با هم اختلاف نظر دارند ، این اختلاف نیز کاملاً طبیعی بود ، مهندس بازرگان یک ریاضیدان بود که علوم ریاضی و فنی را در فرانسه فرا گرفته بود ، از این رو از مسئله روح یک برداشت علمی و تجربی داشت .

آقای مطهری مسلط بر کلام و فلسفه اسلامی بود و مسائل را از دید فلسفی می نگریست ، اما این اختلافات علمی ، کمترین تأثیری در رابطه خوب آنان با یکدیگر نداشت و آن دو به شدت به همدیگر احترام می گذاشتند .

## ابوذر ورداسبی:

• یکی از نویسندگان اسلامی که با مجاهدین خلق پیوند داشت و در جریان انحراف سازمان نیز موضع اسلامی خود را حفظ کرد و در اواسط دهه پنجاه خوش درخشید و خصوصاً در زمینه نقد مسائل تاریخ نویسی ایران از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی و مارکسیسم چندین کتاب و جزوه نوشت و منتشر کرد، ابوذر ورداسبی بود.

• او با نقد آثار پتروشفسکی خصوصاً کتاب اسلام در ایران او که توسط مرحوم کریم کشاورز از روسی به فارسی ترجمه شده بود و نقد برخی از آثار علی میر فطروس، محمد رضا فشاهی از جمله نقد کتاب واپسین جنبش فتودالی در قرون وسطی و... در میان قشر کتاب خوان و روشنفکر مذهبی ایران، شهرتی کسب کرد، آیا شما با او نیز ارتباط داشتید؟

آقای ابوذر ورداسبی سال 1354 یا 1355 بود که از زندان آزاد شد، او عضو سازمان مجاهدین خلق بود و به همین دلیل نیز به زندان افتاده بود، در زندان او را شکنجه زیادی کرده بودند، طوری که حتی پس از آزادی از زندان می لنگید.

او جزو مجاهدین اولیه بود و در ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان به شدت با این جریان انحرافی مبارزه کرد و بر عقاید اسلامی خود پای فشرد، من با ایشان در سال های پس از آزادی از زندان آشنا شدم.

در اواخر سال 1355 یا اوایل 1356 ارتباط من با آقای ورداسبی بیشتر شد و علت آن نیز همکاری با او در هیئت تحریریه انتشارات قلم بود، در همین ایام بود که ایشان کتاب جزمیت فلسفه حزبی، (نقدی بر کتاب اسلام در ایران) را برای چاپ به انتشارات قلم آورد که فی الواقع رديه ای بود بر نظریات برخی از تئوریسین ها و آکادمیسین های مارکسیست روسی.

ما این کتاب را در همان انتشاراتی قلم به چاپ رساندیم که مورد استقبال قرار گرفت و حتی تجدید چاپ شد، ورداسبی تسلط و آگاهی خوبی بر تاریخ اسلام و ایران داشت و در باب تاریخ مطالعات عمیقی کرده بود، روی همین اصل او را به عنوان عضو هیئت تحریریه انتشارات قلم قبول کردیم.

پس از این عضویت در فاصله سال های 56 و 57 همکاری و ارتباط نزدیکی با ایشان داشتیم، البته در سال 57 و به دنبال شروع انقلاب، ایشان خط مجاهدین و مسعود رجوی را دنبال کرد و از ما جدا شد، اما همچنان در هیئت تحریریه حضور داشت و کار می کرد.

• یادم است از جمله کتاب هایی که من در سال 57 با شور و اشتیاق می خواندم، ایران در پویه تاریخ و جزمیت فلسفه حزبی و کتابی درباره جنبش حروفیه و نمد پوشان بود، خواندن دو کتاب اول باعث شد که من با آثار پتروشفسکی و سپس دیاکونف آشنا شوم.

• سؤالی که دارم این است که تأثیر کارهای ورداسبی روی بچه های جوان مذهبی در آن سال ها چه طور بود و چه استقبالی از آثارش می کردند؟

چون انسانی عمیق و اهل مطالعه بود و شخصیت اصولی داشت، کارهایش تأثیر زیادی بر نسل جوان گذاشت و کتاب هایش در تیتراژ نسبتاً خوبی چاپ و تجدید چاپ می شد، نسل بچه های دهه پنجاه مدیون نقدهای او در باب تاریخ نگاری مارکسیستی در ایران است.

• پس از پیروزی انقلاب همکاری تان را با ابوذر ورداسبی در انتشارات قلم ادامه دادید؟

فکر می کنم نیمه دوم سال 1358 بود که کتابی برای چاپ به انتشارات قلم آوردند، من کتاب را دادم به آقای ورداسبی تا آن را بررسی کند و بگوید که آیا برای چاپ در انتشارات ما مناسب است یا نه، خودم وقت نکردم آن را بخوانم. ایشان کتاب را بررسی کرد و گفت: کتاب خیلی خوبی است و باید چاپ شود.

کتاب را چاپ کردیم، کتاب که چاپ شد، دیدم متعلق به مجاهدین خلق و حاوی افکار یک طرفه آنهاست، از این که به عنوان مسئول هیئت تحریریه بیجا به آقای ورداسبی اعتماد کرده و خودم کتاب را نخوانده بودم خیلی ناراحت شدم. موضوع را به ایشان گفتم، پاسخ داد: از نظر من چاپ این کتاب اشکالی نداشت.

اما سیاست انتشاراتی ما این نبود که چنین کتابی را چاپ کنیم، در این ماجرا که به هر حال ده ها هزار تومان هزینه چاپ شده بود، اعضای هیئت مدیره انتشارات قلم، مرا \_ البته به درستی \_ مسئول و مقصر می دانستند، زیرا من مسئول و رئیس هیئت تحریریه بودم، به هر حال پس از مدتی بحث و گفتگو تصمیم گرفته شد آن کتاب خمیر شود که این کار هم شد.

• محتوای کتاب چه بود؟

کتابی بود ضد دولت موقت و خصوصاً روحانیت، پس از خمیر کردن کتاب، آقای ورداسبی با ما قهر کرد و از انتشاراتی جدا شد، در فاصله سال های 58 تا 1360 او با مجاهدین همکاری خیلی نزدیکی داشت و بعداً نیز در اوایل دهه شصت و اعلام جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق در 31 خرداد 1360 علیه جمهوری اسلامی ایران، ورداسبی هم به همراه برخی از اعضای سازمان از ایران فرار کرد و پس از مدتی به عراق رفت.

بعدها شنیدم که وقتی مسعود رجوی پس از طلاق دادن دختر بنی صدر، فیروزه بنی صدر، مریم عضدانلو را که قبلاً زن ابریشمچی بود و به دستور رجوی از همسرش طلاق گرفته و بدون آن که مدت شرعی (عده) را طی کند به ازدواج مسعود رجوی در آمد، (همانی که خود آنها به آن انقلاب ایدئولوژیک نام نهادند) ورداسبی گفته یا نوشته بود: تجدید فراش آقای مسعود رجوی اعتبار و حیثیتی به تعدد زوجات پیغمبر اسلام داده است!

من این حرف را در کمال ناباوری شنیدم، زیرا با علم و دانشی که در ورداسبی سراغ داشتم صادر شدن چنین حرفی از او را سخت بعید می دانستم، اما پس از تأیید این حرف از طرف منابع موثق، متأسفانه پی بردم که حرف صحت دارد و این جمله را گفته است. بعدها نیز در سال 1367 ورداسبی در عملیات مرصاد شرکت کرد که در همان عملیات نیز کشته شد و از بین رفت.

## جدایی از سازمان مجاهدین:

• در فاصله سال های 53 تا 57 چه رابطه ای با سازمان داشتید؟

آخرین رابط من با سازمان مجاهدین شهید محمد علی رجایی بود، ایشان که دستگیر شد، رابطه من با سازمان قطع شد، البته با برخی از اعضای خارج از کشور ارتباط داشتم، اما در داخل نه. پس از وقایع شوم و تلخ سال 1354 و ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان تماس من به کلی با آنان قطع شد و صرفاً اخبارشان را دورادور دنبال می کردم، البته هنوز تمایل به سازمان داشتم و حتی در مقابل حملاتی که به آن می شد دفاع می کردم، اما منظور من مجاهدین اولیه بود نه منحرفان و مارکسیست های بعدی. بعد از سال 1355 نیز که فضای ایران به کلی تغییر کرد، من بار دیگر در قالب تشکیل مجدد نهضت آزادی ایران شروع به فعالیت کردم.

• تحلیل مجاهدین در زندان، از انقلاب سال 1357 چه بود؟

مجاهدین خلق هیچ نقش عملی در انقلاب 1357 نداشتند، در سال 57 که موج انقلاب بالا گرفت و خصوصاً پس از شهریور 57 و آن کشتار وحشتناک در میدان ژاله، باز مجاهدین حرکت انقلاب را باور نمی کردند و قبول نداشتند. من از خودشان شنیدم که بعدها می گفتند که آنها انقلاب 57 را حرکت خام و نادرستی می دانستند که هنوز وقت آن نرسیده و حتی جریان 17 شهریور 57 را تأیید نمی کردند.

## من و مسعود رجوی:

• رابطه شما با مجاهدین در سال 1357 چه طور بود؟

بالاخره موج ناشی از حرکت توده ها به رهبری امام خمینی زندانیان سیاسی را از زندان آزاد کرد، اعضا و کادرهای مجاهدین هم از زندان آزاد شدند، وقتی که آزاد شدند برای دیدن آنها به منزل آقای خلیل رضایی (پدر چهار شهید، احمد، رضا، مهدی و صدیقه) رفتم. در آنجا دیدم مسعود رجوی و موسی خیابانی که تازه از زندان آزاد شده بودند، حضور دارند، آیت الله طالقانی هم که او نیز تازه از زندان آزاد شده بود نشسته بود و برای آنها داشت صحبت می کرد. من گوشه ای نشستم و به حرف های ایشان گوش دادم، سخنان ایشان تمام شد، بلند شدند و رفتند، در این وقت آقای پرویز یعقوبی (1) مرا به مسعود رجوی معرفی کرد، اولین باری بود که او را می دیدم.

1- پس از پیروزی انقلاب و تشکیل جنبش ملی مجاهدین و سپس سازمان مجاهدین خلق ایران، پرویز یعقوبی با من تماسش را بیشتر کرد، در سال 1360 به دنبال درگیری با جمهوری اسلامی او هم به همراه دیگر سران مجاهدین به پاریس رفت، در سال 1371 که من سفری به فرانسه داشتم، شنیدم که او از سازمان جدا شده و سخت هم از رجوی و دار و دسته اش بیزار است.

رجوی صحبت یعقوبی را قطع کرد و گفت: لازم نیست شما آقای جعفری را به من معرفی کنید، محمد ایشان را به من معرفی کرده است، منظورش از محمد نیز شهید حنیف نژاد بود.

مجلس که کمی خلوت شد، خطاب به رجوی و خیابانی و دیگران گفتم: برادران! من دو نکته را می خواهم به شما عرض بکنم که مد نظر داشته باشید، شما حدود هفت سال در زندان بوده اید و از جریانات بیرون از زندان شاید در این مدت کمتر خبر داشته باشید. این نکته را باید خدمتتان عرض بکنم، بیرونی که شما الان می بینید با اجتماع سال 1350 بسیار فرق کرده به طوری که همین آیت الله طالقانی هم وقتی که از زندان آزاد شد گفت که آن اجتماعی که من قبلاً دیده بودم با این اجتماع زمین تا آسمان فرق دارد. من آرزوی چهل ساله خودم را تحقق یافته می بینم که مردم به این وسعت به حرکت درآمده اند و لذا شما موضعی نگیرید که خیال کنید هنوز در سال 1350 هستید.

دوم درباره دکتر شریعتی است، من می دانم شما قبل از زندان نسبت به ایشان نظر منفی داشتید، بعد از زندان رفتن نظرتان را تا اندازه زیادی درباره ایشان اصلاح کردید، اما به هر حال بدانید که این حرکت به اندازه بسیار زیادی مرهون افکار دکتر شریعتی است و این نکته ای است که نمی توانید آن را نادیده بگیرید.

مسعود رجوی گفت: هر چه شما بگویید ما همان طور عمل می کنیم! من هم گفتم: به هر حال من در خدمتتان هستم، اگر همکاری لازم داشته باشید. انتظار اولیه مهندس بازرگان و دیگران این بود که حالا که انقلاب پیروز شده و مجاهدین کارهای مسلحانه را کنار گذاشته اند و با این جو جدید از زندان بیرون آمده اند، شاید مجدداً برگردند به نهضت آزادی ایران.

اگر چه مسعود رجوی از اول عضو نهضت آزادی نبود، او خیلی جوان بود که به مجاهدین پیوسته بود و سنش اقتضای پیوستن به نهضت آزادی را نمی کرد، در واقع نهضت آزادی از سال 1342 رسماً تعطیل شده بود و عضو تازه ای جذب نکرده بود. ما فکر می کردیم افراد مجاهدین اگر بخواهند کار سیاسی و فرهنگی بکنند می توانند در چارچوب نهضت آزادی مشغول باشند، اما دیدیم نه، آنها برنامه دیگری دارند و جنبش ملی مجاهدین را تشکیل دادند، ستادی برای خودشان درست کردند و شروع به فعالیت مستقل برای خود و سازمان شان کردند، من هم بارها به ستاد آنها رفتم.

لازم است این را هم بگویم که بعد از انقلاب که به هر حال بسیاری از مسائل روشن شد، تا آنجایی که من اطلاع دارم گروه مارکسیست شده داخل سازمان از مجاهدین جدا شدند و به رهبری تقی شهرام و دیگران سازمان مستقل و مارکسیستی به نام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر به وجود آوردند و علیه نظام جمهوری اسلامی شروع به فعالیت کردند.

اعضا و هواداران پیکار به هیچ وجه رعایت مسائل اسلامی و حتی اخلاقی را نمی کردند، اعضای زن آنها با بی حجابی کامل به خیابان می آمدند و حتی تظاهر به بی حجابی می کردند، اما خود اعضای اصلی مجاهدین یا جنبش ملی مجاهدین رعایت کامل مسائل اسلامی را می کردند.

من مرتب به ستاد جنبش می رفتم، خیلی از زن ها حتی چادر سرشان بود، برخی نیز که مانتو و روسری سرشان بود حجاب کاملی داشتند، بعد از مدتی رفت و آمد دیدم نه! مجاهدینی که من می شناختم یعنی آن مؤسسين اولیه اینها نیستند و تفاوت زیادی با آنها دارند، از این جهت ارتباطم را با آنها کم کردم و خیلی کمتر از هفته های اول به آنان سر می زدم.

بعد از انقلاب آقای رضا ربیسی طوسی و خانواده اش به ایران برگشتند، خودش، خانمش و باجناقش آقای رفیعی به سازمان مجاهدین پیوستند و اصلاً جای آنها در یکی از ساختمان های متعلق به سازمان بود.

یادم است یکی دو بار از من کله کردند که چرا آن طور که باید و شاید با سازمان همکاری نمی کنم، هم رضا این گله را از من کرد و هم خانمش.

به آنها گفتم: از من توقع نداشته باشید که مثل شما شبانه روز در سازمان باشم و با آن همکاری کنم، همین که از دور همکاری می کنم کافی است.

آن زوج (رضا و همسرش) تمام زندگی شان را روی سازمان گذاشته بودند، من گاهی می رفتم به محل جنبش آنها را می دیدم که در آنجا ساکن اند و پاک باخته در خدمت سازمان هستند.

برای سازمان ترجمه می کردند و مدتی نیز سخنگوی سازمان بودند، بعد البته از طرف سازمان به لندن رفتند و در اروپا سازمانی وابسته به مجاهدین را راه اندازی کردند و سخت به نفع جنبش مجاهدین فعالیت کردند.

\* نام سازمان وابسته به جنبش در اروپا چه بود ؟

انجمن دانشجویان مسلمان اروپا و آمریکا.



• هیئت مؤسس یا مؤسسين آن چه کسانی بودند؟

یکی آقای رئیسی طوسی بود، نفر بعدی حسین رفیعی باجناب آقای طوسی و نفر سوم حمید نوحی بودند، آنها مدتی در خارج از ایران در انگلستان، فرانسه، آلمان و جاهای دیگر به نفع مجاهدین و زیر پوشش همان انجمن های دانشجویان مسلمان اروپا و آمریکا فعالیت کردند.

• مگر در ایران نبودند؟

نه، اندکی پس از ورود به ایران در سال 58 به اروپا اعزام شدند تا در آنجا به نفع سازمان و مخصوصاً رجوی فعالیت کنند، حتی در جریان برگزاری اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری و نامزد شدن مسعود رجوی آنها در اروپا فعالیت زیادی از خودشان نشان دادند.

• یادم است اوایل انقلاب فکر می کنم سال 1359 آقای رئیسی طوسی و دوستانش از سازمان مجاهدین جدا شدند و حتی در افشاگری علیه سازمان مقالاتی در روزنامه کیهان نوشتند و بعد هم کتابی با عنوان روند جدایی به چاپ رساندند.

بله، همین طور است، من که به طور پراکنده با رجوی و خیابانی و اطرافیانش برخورد داشتم، می دیدم که خصوصاً رجوی چه قدر دورویی می کند و در حضور من یک حرف می زند و پشت سرم حرف مخالف آن را می زند، از سازمان دور شدم، چه رسد به رضا و دوستانش که به دلیل زندگی مدام با آنان به خوبی آنها را شناخته بودند.

اختلاف آنها با رجوی و خیابانی و دیگران هم از همین جا آغاز شد، ظاهراً آن سه نفر با سازمان و کادر رهبری جدید (رجوی و خیابانی و...) اختلاف نظر پیدا کردند، چندین بار بحث کردند، اما به جایی نرسیدند.

آخر سر آن سه نفر که رهبرشان رضا رئیسی طوسی بود اعلامیه ای نوشتند و رسماً انشعاب خود را از سازمان اعلام کردند، رضا متن اعلامیه را داد من تا به روزنامه کیهان بدهم که سردبیرش دکتر ابراهیم یزدی بود.

کیهان نیز این اعلامیه را، فکر می کنم در تیرماه 1359 چاپ کرد، چاپ آن اعلامیه با واکنش تند مجاهدین روبرو شد و آنها با صدور اعلامیه ای رسمی، اصلاً عضویت آن سه نفر را در سازمان منکر شدند!

رفتار سازمان با آن سه نفر، خصوصاً رضا خیلی خیلی ناجوانمردانه بود، سازمان حتی مدعی شد او اصلاً مبارز نبوده و در سال های قبل از انقلاب در اروپا به تحصیل مشغول بوده است!

حال آن که رضا رئیسی طوسی را باید یکی از پایه گذاران اولیه سازمان به شمار آورد اتفاقاً روزنامه کیهان به این مطلب اشاره کرده بود که مجاهدین رسماً آن را تکذیب کردند، رضا و دوستانش همان کسانی بودند که در اروپا مردانه با منحرفین از اسلام در سازمان مبارزه کردند و آن اعلامیه مفصل را منتشر کردند.

## جبهه نیروهای مبارز اسلامی:

• کار شما بالاخره با سازمان مجاهدین خلق و گروه مسعود رجوی به کجا انجامید؟

در فروردین 1358 یکی از دوستان به من پیشنهاد کرد که جبهه نیروهای مبارز اسلام را تشکیل بدهیم، گفتیم: قابل مذاکره است، می شود بنشینیم و با هم بحث بکنیم، من رفتم و جریان را به مهندس عزت الله سبحانی مطرح کردم.

او گفت: به من هم پیشنهاد شده و حاضریم در این باره مذاکره بکنیم.

از این جهت چهار گروه مبارز اسلامی، شامل نهضت آزادی (من و مهندس سبحانی) و جنبش مسلمانان مبارز (دکتر حبیب الله پیمان و دکتر عبدالله زندیه)، جاما (دکتر کاظم سامی و دکتر عسکری) و سازمان مجاهدین خلق ایران (مسعود رجوی و موسی خیابانی)، این چهار گروه تقریباً از اواخر فروردین تا مرداد ماه 1358 مشغول بحث و مذاکره و تبادل نظر و گاهی مجادله شدند، نشستیم و برای ایجاد جبهه نیروهای مبارز اسلامی با هم بحث کردیم.

• چرا مذاکرات این همه به درازا کشید؟

برای این که به توافق نمی رسیدیم، هر کس خواسته ای داشت و می خواست آن خواسته انجام بگیرد، حال آن که قرار بود "جبهه" تشکیل شود، جبهه ای که بتواند وجه مشترک این چهار گروه را در بر گیرد.



اما در بحث دیدیم که هر کس می خواهد افراد دیگر را به سوی خود و سازمان خود بکشاند و آنچه خودش می خواهد بر دیگران تحمیل کند، طبیعی است که هیچ یک از این چهار گروه هم حاضر نبودند به این صورت با دیگری همکاری بکنند، از این رو صحبت به درازا کشید و قبل از همه دکتر پیمان و دکتر عبدالله زندیه از ما جدا شدند. دکتر پیمان گفت: این صحبت ها بیهوده است.

بعد از یکی دو جلسه دیگر من و مهندس سبحانی به عنوان نمایندگان نهضت آزادی ایران کنار کشیدیم، بعد از رفتن ما، جاما و مجاهدین با هم ائتلاف کردند، اما این ائتلاف هم دیری نپایید و بعد از یک ماه یا بیشتر با دلخوری و دعوا از همدیگر جدا شدند. این مذاکرات اگر چه هیچگاه به جایی نرسید، اما این حسن را داشت که همدیگر را خوب شناختیم و آرمان هایمان و مقصودی که هر کدام داشتیم برای دیگران تا اندازه ای روشن شد. در اواخر تیر ماه 1358 بود که گفتیم اگر چه ما می خواستیم جبهه ای تشکیل بدهیم، اما بیایید برای مجلس خبرگان قانون اساسی کاندیداهای مشترک معرفی کنیم.

قرار شد برویم در منزل آیت الله طالقانی که البته مال خودش هم نبود، جمع شویم و زیر نظر ایشان کاندیدای مشترک معرفی بکنیم، علاوه بر این چهار گروه که نام بردم، گروه علی اصغر حاج سید جوادی معروف به جنبش و گروه دیگری به نام سازمان اسلامی شوراها (ساش) هم به جمع ما اضافه شد و شدیم شش گروه.

#### \* رهبر ساش کی بود؟

یادم نیست.

همه رفتیم منزل آیت الله طالقانی، در آنجا دیدیم خودشان از منزل رفته اند، متوجه شدیم ایشان می خواهند این عده با هم جمع شوند، اما نخواستند اند خودشان در این قضیه دخالتی داشته باشند، به هر حال در آن جا نشستیم و شروع به صحبت و مذاکره با همدیگر کردیم.

به ترتیبی که نشسته بودیم من نفر اول بودم، از من خواستند که نظرم را بگویم، گفتم: مصالح مملکت در میان است، ما باید مصالح گروهی را کنار بگذاریم و آن کسی را که صالح است معرفی کنیم، اگر چه عضو حزب جمهوری اسلامی باشد و آن کس هم که صالح نیست معرفی نکنیم، اگر چه از اعضای خودمان باشد.

مسعود رجوی با این که هنوز نوبتش نبود، بلافاصله دنبال حرف من گفت: نظر من هم عیناً همین است. آقای حاج سید جوادی گفت: نظر من درست برعکس است، من کسی را که به خودم وابسته است معرفی می کنم، اگر چه شمر بن ذی الجوشن باشد و کسی که به من هیچ وابستگی ندارد معرفی نمی کنم، اگر چه امام جعفر صادق باشد! این صحبت آقای حاج سید جوادی جو جلسه را به شدت متشنج کرد و باعث از هم پاشیدن جلسه شد. دکتر پیمان مرا کشید کنار و گفت: با این عده نمی شود کار کرد، اینها نظرهای مختلفی دارند، اگر موافقی ما بنشینیم و با هم (یعنی نهضت آزادی ایران و جنبش مسلمانان مبارز) کاندیدای مشترک معرفی بکنیم. من گفتم: بسیار خوب است.

قرار گذاشتیم دو روز بعد بنشینیم و با هم صحبت بکنیم! اما دیدم روز موعود غیر از نهضت آزادی و آقای حاج سید جوادی، بقیه (یعنی مجاهدین، جاما، جنبش مسلمانان مبارز و ساش) کاندیدای مشترک معرفی کرده اند.

از این جریان که با دکتر پیمان قرار گذاشتیم اما ایشان به قرار و قولشان وفا نکردند ناراحت شدیم، خود نهضت آزادی ایران به صورت مستقل کاندیدا معرفی کرد، کاندیداها نیز همان طور که گفته بودم بدون وابستگی گروهی و صرفاً روی صلاحیت افراد بود. مثلاً ما در تهران دکتر محمد جواد باهنر را هم معرفی کرده بودیم و یا دکتر محمد تقی مفتاح را، در شهرستان ها نیز افراد مختلفی را که غالباً عضو نهضت آزادی نبودند معرفی کردیم.

به هر حال جریان مذاکره برای تشکیل جبهه با این وضعیت در تابستان 1358 به پایان رسید و این آخرین همکاری من با سازمان مجاهدین خلق ایران بود.